

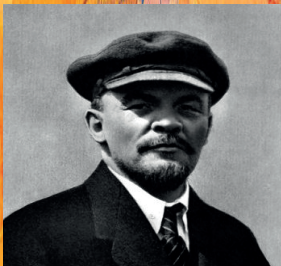
طرح یک توقع

خطاب به: فعالان سیاسی کمونیست و
محافل کارگران سوسیالیست

تلاش برای توزیع ادبیات سوسیالیستی، یک رکن و پایه اصلی حزبی کارگری کمونیستی است. بدون متکی شدن محافل سوسیالیستی کارگران به ادبیات مارکسیسم انقلابی، سیر خودبخودی مبارزه طبقاتی حتی به تامین و تضمین مطالبات صنفی منجر نخواهد شد.

درست است که انقلاب اکتبر با گسست یک "حلقه ضعیف" در شکاف و جنگ بین جناحهای بورژوازی بین المللی و طرح شعار قطع جنگ روی داد. بازهم باید اشاره کرد که بورژوازی بین المللی در مقایسه با اوضاع جهان پس از انقلاب اکتبر، در "صنعت ضد کمونیسم"، چندان کارگشته نبود و تصور بر این بود که روشنفکران روسیه دارند برای پیشرفت صنعتی و "مشروطه" خویش مبارزه میکنند. اما با وجود همه اینها، نئین از بدو فعالیت سیاسی خویش به لزوم مسلح کردن کارگران به "آگاهی سوسیالیستی" تاکید داشت. جدل او با "آکونومیستها" که آنان را به خاطر "دنباله روی از سیر حوادث" اپورتونیست مینامید، برای بسیاری از کمونیستها آموزنده بودند. "رساندن" نشریه های حزبی از زوریخ تا قلب شهرهای روسیه و سازماندهی پخش و توزیع "مستقیم" مباحث نشریات یکی از ارکانهای تبدیل شدن به حزب واقعی کارگران در محل کار و زندگی بود. هیچ تردیدی نباید داشت که بدون چنین حزبی که "وجود"ش را کارگران در محافل خود حس و لمس میکنند، و تلاش میکنند که محافل خود را به آن متصل سازند، امکان تصرف قدرت سیاسی در انقلاب اکتبر و به نام انقلاب کارگر و سوسیالیستی غیر ممکن بود. به "نامه کارگران جنوب" که در این شماره بستر اصلی منتشر شده است نگاه کنید تا متوجه شوید یک رابطه دوجانبه بین "طبقه و حزب" و لزوم "پیوند تئوری و آگاهی سوسیالیستی با جنبش طبقه" یک ضرورت بود و کماکان هست.

در صفحات دیگر:
از نئین:



* وظایف عاجل جنبش ما
* در باره نامه "کارگران جنوب"

از: منصور حکمت



* مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی
* پرده آخر: دو یادداشت سیاسی
* کارتنوریک، آلترناتیو "کار عملی"؟!*

(بسوی سوسیالیسم شماره یک- دوره دوم)

از استیون هاوکنینگ:



پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ - ۶

ایرج فرزاد:

به فاتحان خیابانها و چند نوشته دیگر در رابطه با خیزش مردم ایران

سیاسی و در همگامی با جریان‌ات اخوان المسلمین و مکتب قرآن و مفتی زاده چی‌ها به عمل در می‌آوردند و از به میدان آمدن تعداد وسیعی فعال کمونیست در صحنه سیاست ایران و کردستان هیچ نشانی نمی‌بود. مدافعان تنوری انقلابی با دخالتگری خویش در تحولات، در سازماندهی مقاومت مسلحانه و رهبری اعتراضات توده‌ای، عملاً چتری بوجود آورده بودند که در آن فضای بحران انقلابی، انبوهی از زنان و مردان مبارز و سوسیالیست را گرد آورد. در غیاب آن هسته مسلح به تنوری انقلابی، "چپ" جامعه به سوی ناسیونالیسم و سوسیالیسم خلقی "میلیتانت" می‌چرخید. با وجود اینکه کمونیسم محفل ما هزار عیب و ایراد داشت و از آلودگی‌های خلقی و ناسیونالیستی رنج می‌بردند، با اینحال صفوف وسیع جوانان شهری و تحصیلکرده و کارگران و زحمتکشان سوسیالیست، کومه‌له "کمونیست" آن دوره را در آغوش گرفتند، آن را تقویت کردند، به صفوف نیروهای رزمی آن پیوستند و در تشکیلات مخفی نقش کارساز برعهده گرفتند و از قرق کردن میدان مبارزه سیاسی در کردستان به عنوان ملک موروثی ناسیونالیسم کرد، جلوگیری کردند.

در شرایط کنونی، این ادبیات انقلابی، شفاف و تکیده از هر پیرایه خلقی و بورژوائی و خرده بورژوائی، منسجم و مدون موجود اند، قابل دسترس اند و امکانات پخش و توزیع و تکثیر اصلاً با دوره انقلاب اکتر و دوران فعالیت ما در گذشته قابل قیاس نیستند.

نقطه حرکت اولیه، دست بکار شدن و تبدیل جاده یکطرفه به دو طرفه، و فارغ شدن از دریافت کننده "خدمات تنوریک" است. بسیاری دوانر، و چه بسا شبه کمونیست، کارگران سوسیالیست و فعالان کمونیست را از "تنوری های وارداتی" میترسانند و در مقابل عوامفریبانه ادعا میکنند که "کارگر خود همه چیز را میداند". این کارگر پناهی ریاکارانه آگاهانه و عمداً این حقیقت تلخ را از طبقه کارگر پنهان میکنند که آنچه "کارگر نفت" را از دخالت در سرنوشت انقلاب ۵۷ محروم کرد، دقیقاً همان "تنوریهای تماماً ملی و همخوان با فرهنگ و سنت مردم" بود که آنان را به دنبال رو بی توقع "بازار" و موجوداتی چون "رفسنجانی" و "عراقی" کشاند. "کارگر نفت ما"، دقیقاً چون به تنوری انقلاب کارگری دسترسی و باور نداشتند و برعکس به ایجاد یک "ایران صنعتی و مستقل" برای "ملت محروم" باورمند بودند، با اختیار خود آن عناصر را در راس کمیته اعتصاب گماردند.

از این نظر توقع یکی مثل من اصلاً این نیست که عیناً تجربه ما را تکرار کنند و در خانه های مخفی زیر نور چراغ لامپا، این آثار را کپی و دست نویسی کنند. امکان پخش "مستقیم" و بر روی کاغذ این آثار حیاتی، هست. سوال این است که آیا فعالان کمونیست و محافل سوسیالیستی

آن تلاشهای "حزب" همانطور که سیر اوضاع نشان داد، یک "جاده یکطرفه" نبودند. یعنی چنین نبود که حزب لنین فقط خود را موظف به ارائه "خدمات" تنوریک به کارگران سوسیالیست بداند. حتی در جواب به همان نامه کارگران جنوب، لنین در پاسخ مینویسد تنزل ادبیات سوسیالیستی به مفاهیم "قابل فهم" برای کارگران، درست نیست، بلکه این دیگر محافل کارگران سوسیالیست اند که باید سطح شعور و آگاهی "خود بخودی" را تا سطح اهداف کمونیستها و "مانیفست کمونیست" ارتقاء بدهند. از آن پس خود محافل کارگران سوسیالیست روسیه برای پخش وسیعتر نشریات حزبی، چون ایستگاههای یک سیستم توزیع و مانند یک اداره پست عمل میکردند. نه تنها خود آنان در رساندن نشریات از خارج روسیه فعال بودند، بلکه برای تکثیر آنها، خود ابتکاراتی از جمله تهیه امکانات چاپ و توزیع فراهم میکردند. محافل کارگران سوسیالیست روسیه به این ترتیب در پخش و توزیع نشریه حزب کمونیستی، "زحمت" میکشیدند، "خطر" تقبل میکردند و "مایه" میگذاشتند. به این ترتیب نشریه حزب کمونیستی، که راوی و ناقل "تنوری انقلابی" بودند، محصول تلاش دو جانبه حزب و محافل کارگران سوسیالیست و انقلابیون کمونیست بودند. و چیزی که با زحمت و تلاش و مبارزه و فداکاری حاصل شود، به سادگی نه فراموش میشود و نه بی محل. انگلس میگوید هر شهر و محل که صنعتی میشد، همراه با خود پخش و چاپ و توزیع "مانیفست" را توسط خود کارگران، و حتی در غیاب یک "دستور" از "بالا" به دنبال داشت. مانیفست در هر گوشه جهان که کارگر صنعتی حتی درصد بسیار کوچکی از جمعیت برخی جوامع را تشکیل میداد به همه زبانها ترجمه شد.

همه کسانی که دستی در کار دارند میدانند که تلاش برای بدست آوردن "کتاب ممنوعه" توسط فعالان انقلابی و در دوره اختناق ساواک، چگونه انجام میشد؟ خود ما یک محفل کمونیستی در سالهای آخر دهه ۱۳۴۰، به محض اینکه خبر می‌گرفتیم که کتابی "ممنوعه" پیش فلان شخص یافت میشود، آن را تهیه و بین خود تقسیم میکردیم که در تنها شبی که کتاب را "امانت" گرفته بودیم، با کاربن کپی و دست نویسی کنیم. "یک گام به پس.."، "چه باید کرد"، "دولت و انقلاب"، "دو تاکتیک.." را ما به همین شیوه و با رعایت مخفی کاری، پشت چراغ لامپا و با دست نویسی و شب نخوابی حداقل هر تک نفر ما "سه کپی" تهیه میکردیم. وجود فیزیکی تعدادی از ما با این سابقه در جریان اتفاقات کردستان، حقیقتاً بر سیر رویدادها و آمادگی تعداد بسیار زیادی برای پیوستن به جنبش واقعی کمونیستی تاثیر قطعی داشت. هیچ شک نکنید که در غیاب آن صف فشرده مسلح به ادبیات انقلابی، ناسیونالیسم کرد و حزب فعال و در صحنه آن، حزب دمکرات کردستان ایران، "سازش" را به قیمت برخی امتیازات محلی با اسلام

زنان و مردان و به حقوق مدنی کودکانی که "خارج از ازدواج" متولد شده بودند، صریحا تاکید گذاشته بود.

برای این دوایر، دوران تبلیغات "جنگ سرد"، هنوز بسر نیامده است، هنوز در حسرت حکومت جونتاه و سر جوخه های نظامی و کودتاها با یاری گرفتن شعبان بی مخ ها و اراذل و اوباش و چاقو کشان ضد کمونیست، در خیالات رسیدن به موقعیت خوش خدمتی به دیکتاتورهای خوش خط و خال بعدی غوطه ورنند و سرمست. تا "امنیت و نظم" را به وطنشان بازگردانند که این عافیت طلبان هم "سوابق" دشمنی با "چی" ها را به "شرف عرض" برسانند. چنان با این موهومات ارتجاعی افسون شده اند که قادر نیستند سطح پیشروی افکار و توقعات شهروند امروزی جامعه ایران درک کنند. نمی فهمند که مردم ایران به حقوق شهروندی خویش آگاهند، محترم اند و به هر تازه به دوران رسیده و نوکیسه ای اجازه نمیدهند که آنان را تحقیر و خوار به حساب آورند. شهروند امروزی جامعه ایران رعیت و گوش بفرمان صاحبان خود خوانده و موروثی آن "آب و خاک" نیستند.

این بار دیگر کارگر سوسیالیست مجاز نیست وظیفه رهبری جامعه و هدایت مبارزه شهروندان ایران برای یک زندگی آسوده، برابر و آزاد و به دور از اختناق و سرکوب و کشتار، را به نمایندگان و نا شخصیت های فرصت طلب و هفت خط طبقات دیگر بسپارد. باید به نیروی طبقه خود اعتماد کنند و به هر هشدار و نکنید نکنید های عوامل رنگارنگ طبقه بورژوا و همه عوام فریبان قاطعانه دست رد بزنند.

رفقای کارگر، روشنفکران و جوانان انقلابی! جامعه ایران سالهاست "صنعتی" شده است، پس کجایند آن محافل کارگران و آن مبارزان سخت کوش، که در عرصه "مبارزه نظری و فکری" و جنگ بر سر تصویر از حال و آینده، به چاپ، توزیع و پخش "مانیفست" دوران ما بر روی کاغذ و در تیراژ فراوان برای "تنویر افکار" به میدان بیایند؟ اذهان شهروندان بپاخاسته ایران در این روزهای پر تب و تاب و گرز چرخانی های لومپنهای اسلامی، همزمان با انواع افکار ارتجاعی، تنگ نظرانه، ناسیونالیستی و پیشداوریهای عهد ماقبل تمدن بشری زیر بمباران و سم پاشی شبانه روزی رسانه ها و میدیاهای طبقات بورژوا و نوکیسه ها و پورشه سوران و تخم و ذریه حکام اسلامی و "مهاجر" به غرب و اروپا قرار دارند.

این مردم شریف، این شهروندان شجاع و جسور را تنها نگذارید. آستین همت را بالا بزنید!

ایرج فرزاد دسامبر ۲۰۲۲

کارگران، تلاش میکنند که این ادبیات "وارداتی از مدنیت غرب" در نتیجه زحمت و کوشش و مایه گذاشتن ها، به بخشی از کار واجب خود آنها نیز تبدیل شود؟ بورژوازی از طبقه کارگر ایران، موجودی توصیف کرده است که گویا هنوز در دوره اقتصاد فنودالی و دوران مانوفاکتورها بسر میبرند و یا در "میدان کار" با "بیل و کلنگ" خود منتظرند که کسی آنها را خبر کند. به نظر میرسد طبقه کارگر ایران دارد خود را از زیر تاثیرات مخرب این تصویر سازی از کارگر به عنوان "محرور ترین قشر" و چشم به دهان خرده بقایای "جبهه ملی" در صفوف اسلامیون "اصلاح طلب" و "سرمایه داران با وجدان و میهن پرست" بیرون میکشند. تحرکات طبقه کارگر در دوران جمهوری اسلامی قابل مقایسه با دوران قبل از سیطره اسلام سیاسی نیست. این یک پیشروی بسیار قابل ستایش است. اما، هنوز به مسیر تلاش برای به اهتزاز در آوردن سوسیالیسم طبقه خویش بر فراز اعتراضات و مبارزات خستگی ناپذیر و قابل ستایش خویش قدم نگذاشته اند، هنوز در برابر سموم آراء و عقاید خرده بورژوائی و بورژوائی که در قالب "کارگر کاری" و نفرت پراکنی و ترور شخصیت مارکسیستهای به نام جامعه ایران و در راس آنها منصور حکمت، کارگر را از "قیم مآبی" های ادعائی بر حذر میدارند، گارد محکم نگرفته اند. این یک نقطه ضعف بسیار جدی است. این عوام فریبان به این ترتیب موزیانه قصد دارند که در پوشش افسانه پردازی از موقعیت صنفی کارگر و قربان و صدقه "دست پینه بسته"، خود نقش "قیم" و کارگران بورژوازی و سرمایه را برعهده بگیرند.

اگر محافل کارگران سوسیالیست و کمونیستهای جامعه، پخش و توزیع ادبیات کمونیسم کارگری، آثار منصور حکمت، را به امر خود تبدیل نکنند، سرنوشت تحرک جامعه و خیزش عظیم مردم علیه جمهوری اسلامی، میتواند به هر مسیر دیگری که غیر کمونیستها، ناسیونالیستها، ضد کمونیستها و دوایر تغییر رژیم غرب در آن استاد دهر اند، کج و منحرف و "هدایت" شود.

دقت کرده اید که در این لحظات شور و شوق خیزش مردم در خیابانها همه رسانه های کرایه ای و رسمی دولتهای غرب، از جمله بی بی سی، و ایران انترناسیونال و من و تو، مدام تبلیغ میکنند که "کارگران وطن عزیز" مبادا "تجربه لنین" که گویا بانی "استالینسم" و "دیکتاتوری بلوک شرق" بود، در ایران تکرار شود؟ اینها طبق منافع استراتژیک سیاسی و اقتصادی شان ماموراند و موظف شده اند، که به هر شیوه ممکن از دسترسی کارگر فعال و مبارزان سیاسی به تنوری انقلابی، جلوگیری کنند. نیک میدانند که لنین و بلشویسم آن پدیده خوفناک نیست که آنان به تصویر میکشند. نیک میدانند که قانون اساسی برخاسته از انقلاب اکتبر، به آزادی بی قید و شرط، به حقوق برابر

وظایف عاجل جنبش ما

و. ای. لنین

وظایف عاجل جنبش ما و. ای. لنین سوسیال-دموکراسی روسیه بطور مکرر وظیفه فوری سیاسی حزب طبقه کارگر روسیه را سرنگونی حکومت خودکامه و به دست آوردن آزادی سیاسی اعلام کرده است. این وظیفه بیش از پانزده سال پیش توسط نمایندگان سوسیال-دموکراسی روسیه - اعضای گروه رهایی کار -^[۱] بیان و دو سال و نیم پیش توسط نمایندگان سازمانهای سوسیال-دموکراتیک روسیه که در بهار سال ۱۸۹۸، حزب کارگر سوسیال-دموکرات روسیه را بنیان نهادند، تصدیق شد. امروزه علیرغم این اعلانات مکرر، مسئله وظایف سیاسی سوسیال-دموکراسی در روسیه باز هم برجسته است. بسیاری از نمایندگان جنبش ما تردید خود را نسبت به درستی پاسخ فوق به مسئله ابراز می‌دارند. ادعا می‌شود که مبارزه اقتصادی نقش غالبی دارد؛ وظایف سیاسی پرولتاریا به حاشیه رانده شده، خلاصه و محدود می‌گردند، حتی گفته می‌شود صحبت از تشکیل حزب مستقل طبقه کارگر در روسیه صرفاً تکرار گفته کس دیگری است و اینکه کارگران باید صرفاً به مبارزه اقتصادی بپردازند و سیاست را به روشنفکرانی که در اتحاد با لیبرالها هستند محول نمایند. آخرین موعظه این آیین جدید (کردوی^[۲] رسوا) به اعلام این که پرولتاریای روسیه هنوز بالغ نشده و رد کردن کامل برنامه سوسیال-دموکراتیک می‌رسد. (رابوچایا میسل)^[۳] بخصوص در ضمیمه جداگانه‌اش نیز در عمل همین روش را دارد. سوسیال-دموکراسی روسیه دورانی از نوسان را می‌گذراند که تا سرحد نفی خود نیز می‌رسد. از یک سو جنبش طبقه کارگر از سوسیالیسم جدا نگاه داشته می‌شود؛ به کارگران کمک می‌شود که مبارزه اقتصادی را پیش برند، اما هیچ اقدامی، یا تقریباً هیچ اقدامی، برای توضیح اهداف سوسیالیستی و وظایف سیاسی کل جنبش، انجام نمی‌شود. از سوی دیگر سوسیالیسم از جنبش کارگری جدا نگاه داشته می‌شود؛ سوسیالیستهای روسیه مجدداً و بیش از پیش صحبت از این می‌کنند که مبارزه علیه دولت باید تماماً توسط روشنفکران صورت پذیرد، چون کارگران خود را به مبارزه اقتصادی محدود می‌سازند.

به نظر ما سه عامل زمینه را برای پدید آمدن این اوضاع حزن‌انگیز مهیا کرده‌اند. نخست اینکه سوسیال-دموکراتهای روسیه فعالیت‌های اولیه خود را صرفاً به کار درون محفل‌های تبلیغی محدود کردند. هنگامی که در بین توده‌ها دست به تهییج زدیم، گاهی قادر نبودیم از کشیده شدن به حد دیگر افراط جلوگیری کنیم. دوم آنکه در فعالیت اولیه خود، غالباً مجبور بودیم در دفاع از حق موجودیتمان علیه هواداران نارودنایا ولیا^[۴]، که درکشان از "سیاست" همانا فعالیت جدا از جنبش طبقه کارگر و تقلیل آن صرفاً به مبارزه توطئه‌گرانه بود، مبارزه کنیم. در رد این نوع سیاست، سوسیال-دموکراتها به افراط کشیده شدند، سیاست را تماماً به حاشیه راندند. سوم اینکه فعالیت در محدوده محفل‌های کوچک محلی کارگری موجب شد که سوسیال-دموکراتها توجه کافی به لزوم تشکیل یک حزب انقلابی مبذول ندارند، حزبی که تمامی فعالیت‌های گروه‌های محلی را با یکدیگر ترکیب کند و بدینسان امکان دهد کار انقلابی در مچ‌رایی صحیح سازمان یابد. غالب بودن فعالیت جدا افتاده، طبیعتاً با غالب بودن مبارزه اقتصادی در پیوند است.

حاصل این شرایط تمرکز فعالیت‌ها تنها در یک جنبه از جنبش بود. گرایش "اکنونیست^[۵]" (البته اگر بتوان از آن به عنوان یک "گرایش" سخن گفت) سعی کرده است که این محدودیت را به سطح یک تئوری ویژه ترفیع دهد و بدین منظور از برنشتاینیسم^[۶] و "انتقاد از مارکسیسم" مرسوم، که ایده‌های کهنه بورژوازی را با برچسب جدیدی به فروش می‌گذارد، استفاده می‌کند. این کوششها بتنهایی خطر تضعیف پیوند جنبش طبقه کارگر با سوسیال-دموکراسی روسیه را که پیشاهنگ مبارزه برای کسب آزادی سیاسی است، فزونی بخشیده‌اند. فوری‌ترین وظیفه جنبش ما مستحکم کردن این پیوند است.

سوسیال-دموکراسی ترکیب جنبش طبقه کارگر با سوسیالیسم است. وظیفه آن خدمت منفعلانه به جنبش طبقه کارگر در هر مرحله مجزایش نیست، بلکه نمایندگی کردن منافع کل جنبش، آگاه کردن این جنبش از هدف نهایی و وظایف سیاسی، و حفاظت از استقلال سیاسی و ایدئولوژیک جنبش است. جنبش طبقه کارگر با جدا شدن از سوسیال-دموکراسی، خرده بورژوازی و بطور اجتناب‌ناپذیری بورژوازی می‌شود. طبقه کارگر با مبارزه صرفاً اقتصادی، استقلال سیاسی خود را از دست می‌دهد؛ دنباله‌روی احزاب دیگر می‌شود و به این اصل مهم پشت می‌کند: "رهایی طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر به دست آید."^[۷] در هر کشور دورانی وجود داشته است که در آن جنبش طبقه کارگر و سوسیالیسم، جدا از هم، هر یک راه خود را می‌پیمودند؛ و در همه کشورها این جدایی سوسیالیسم و جنبش طبقه کارگر، هر دو را تضعیف کرده است. در همه کشورهای تنها ترکیب سوسیالیسم با جنبش طبقه کارگر پایه استواری را برای هر دو به وجود آورده است. اما در هر کشور این ترکیب سوسیالیسم با جنبش طبقه کارگر در روندی تاریخی و مسیری منحصر به فرد، مطابق شرایط حاکم زمانی و مکانی موجود، تکامل یافته است. در روسیه لزوم ترکیب سوسیالیسم و جنبش طبقه کارگر در تئوری از مدتها پیش اعلام شده بود، ولی تنها اکنون عملی می‌شود. این روندی است بس دشوار و بنابراین نوسانات و تزلزل‌های همراه با آن نباید تعجب‌آور باشد.

از گذشته چه درسی می‌توان آموخت؟

تمامی تاریخ سوسیالیسم روسیه شرایطی را فراهم آورده است که در آن فوری‌ترین وظیفه، مبارزه علیه حکومت خودکامه و به دست آوردن آزادی سیاسی است. جنبش سوسیالیستی ما توجه خود را به اصطلاح، بر مبارزه علیه حکومت خودکامه متمرکز کرد. از طرف دیگر تاریخ نشان داده است که جدایی اندیشه سوسیالیستی از پیشاهنگان طبقه کارگر، در روسیه از هر کشور دیگری بیشتر است و اگر شرایط موجود ادامه پیدا کند جنبش انقلابی در روسیه محکوم به ناتوانی است. این شرایط است که سوسیال-دموکراسی را برای انجام یک وظیفه فرا می‌خواند - آغوشن توده‌های پرولتاریا به عقاید سوسیالیستی و آگاهی سیاسی، و سازمان دادن حزبی انقلابی که با جنبش خودانگیخته طبقه کارگر به نحوی ناگسستگی در پیوند باشد. سوسیال-دموکراسی روسیه در این راه گام‌های زیادی برداشته است، اما بسی بیش از این باید در این جهت کار کرد. بارشد جنبش، میدان فعالیت سوسیال-دموکراتها وسیع‌تر می‌شود؛ کارها متنوع‌تر می‌شوند و تعداد هر چه بیشتری از فعالین جنبش کوشش خود را در جهت انجام وظایف ویژه مختلفی که نیازهای روزمره تبلیغ و تهییج به پیش می‌کشند، متمرکز می‌سازند. این پدیده، کاملاً طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است، اما باید بخصوص مراقب باشیم که مبدا این فعالیت‌ها و شیوه‌های ویژه مبارزه، خودشان تبدیل به هدف گردند و فعالیت‌های تدارکاتی، بمثابة فعالیت‌های عمده و تنها نوع فعالیت شناخته شوند.

سوسیال-دمکراسی دست و پای خود را نمی‌بندد و فعالیت‌های خود را به یک طرح یا شیوه از پیش معین شده مبارزه سیاسی محدود نمی‌کند؛ سوسیال-دمکراسی تمام روش‌های مبارزه را به رسمیت می‌شناسد، به شرطی که این روش‌ها با نیروهای در اختیار حزب مطابقت داشته باشند و امر به دست آوردن بهترین نتایج ممکن تحت شرایط موجود را تسهیل کنند. اگر یک حزب شدیداً متشکل داشته باشیم، یک اعتصاب منفرد می‌تواند به یک تظاهرات سیاسی، به یک پیروزی سیاسی بر دولت تبدیل شود. اگر یک حزب شدیداً متشکل در اختیار داشته باشیم، یک شورش محلی می‌تواند به یک انقلاب پیروزمند تبدیل شود. باید در نظر داشته باشیم که مبارزه با دولت بر سر خواسته‌های جزئی و کسب امتیازات معین، صرفاً کشمکش‌های جزئی با دشمن هستند، در حالی که زمان نبرد قطعی هنوز فرا نرسیده. در مقابل ما، قلعه دشمن با همه قدرتش قد راست کرده است که باران گلوله و آتش را بر سر ما می‌ریزد و بهترین رزمندگان ما را درو می‌کند. باید این قلعه را فتح کنیم و چنین خواهیم کرد، اگر تمام نیروهای پرولتاریایی که برمی‌خیزد و تمام نیروی انقلابیون روسیه را در حزبی که در بر گیرنده هر آنچه در روسیه حیاتی و بی‌تزویر است، متحد کنیم. تنها آن زمان است که این پیشگویی کارگر انقلابی روس پیوتر آکسیف^{۱۸} به حقیقت خواهد پیوست: "بازوی پرتوان میلیون‌ها کارگر بلند خواهد شد و یوغ استبداد را که سرنیزه‌های سربازان از آن محافظت می‌کنند، خرد خواهد کرد!"

نوشته شده در اوایل نوامبر ۱۹۰۰

منتشر شده در دسامبر ۱۹۰۰ در شماره ۱ ایسکرا^{۱۹}

توضیحات

[۱] گروه رهایی کار - نخستین گروه مارکسیستی روسیه بود که در سال ۱۸۸۳ توسط گ. و. پلخانف در ژنو سوئیس تشکیل شد. پ. ب. اکسلرود، ل. گ. دوتچ، و. ای. زاسولویچ و و. ن. ایگناتوف نیز از اعضای این گروه بودند. این گروه به توسعه مارکسیسم در روسیه کمک بزرگی کرد. این گروه کتاب‌های "مانیفست حزب کمونیست" اثر مارکس و انگلس، "کار مزدی و سرمایه" اثر مارکس و "سوسیالیسم تخیلی و علمی" اثر انگلس و غیره را به زبان روسی ترجمه و در خارج از کشور چاپ کرد و در داخل روسیه توزیع آنها را سازماندهی نمود. در کنگره دوم حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه، در سال ۱۹۰۳، این گروه انحلال خود را اعلام داشت.

[۲] کردو - (Credo) مانیفست اکونومیستها بود که در سال ۱۸۹۹ توسط ا. د. کوسکوا انتشار یافت. لنین پس از دریافت این نوشته مقاله "اعتراض سوسیال-دمکرات‌های روسیه" را نوشت و به آن شدیداً انتقاد کرد.

[۳] رابوچایا میسل (Rabochaya Mysl) اندیشه کارگر - روزنامه اکونومیستها بود که توسط ک. م. تاختراف و عده دیگری از اکتبر ۱۸۹۷ تا دسامبر ۱۹۰۲ منتشر می‌شد. این روزنامه روی هم رفته ۱۶ شماره داشت. شماره ۳ تا ۱۱ و ۱۶ آن در برلین و بقیه در سن پترزبورگ انتشار یافت.

[۴] نارودنایا ولیا (Narodnaya Volya) اراده مردم - سازمان مخفی سیاسی - چریکی نارودنیکها ("خلق‌گرایان") بود که در سال ۱۸۷۹، به دنبال انشعاب درون سازمان نارودنیک "زملیا ای ولیا" Zemlya I Volya (زمین و آزادی)، تشکیل شد. نارودنایا ولیا با حفظ نظریات تخیلی سوسیالیسم نارودنیک، وظیفه خود را به دست آوردن آزادی سیاسی تعیین نمود. آنان سرنگونی حکومت خودکامه و به دست آوردن آزادی سیاسی را فوری‌ترین هدف خود می‌دانستند.

وظیفه عمده و اساسی ما تسهیل رشد سیاسی و سازمانیابی سیاسی طبقه کارگر است. کسانی که این وظیفه را به حاشیه می‌رانند و همه وظایف و شیوه‌های ویژه مبارزه را تابع آن نمی‌سازند، در راه اشتباهی گام برمی‌دارند و به جنبش زیان جدی می‌رسانند. اینها در وهله اول همان کسانی هستند که انقلابیون را فرا می‌خوانند تا در مبارزه علیه دولت، تنها نیروی محفل‌های منزوی توطئه‌گر جدا از طبقه کارگر را بکار گیرند، و در وهله دوم کسانی که محتوا و وسعت تبلیغات سیاسی، تهییج و سازماندهی را محدود می‌کنند؛ کسانی که تصور می‌کنند بهتر است کارگران را تنها در لحظات استثنایی حیاتشان، تنها در فرصت‌های بزمی، به "سیاست" دعوت کرد؛ آنان که بالدوایی، کسب امتیازات جزئی از حکومت خودکامه را جایگزین مبارزه سیاسی علیه آن می‌کنند؛ و به حد کافی برای ارتقاء دادن این خواسته‌ها و امتیازات جزئی به سطح مبارزه پیگیر و پرشور حزب انقلابی طبقه کارگر علیه حکومت خودکامه، کوشش نمی‌کنند.

رابوچایا میسل دائماً با انواع آهنگها برای کارگران نغمه سر می‌دهد که "متشکل شوید!"، و همه هواداران گرایش "اکونومیست" این نغمه را بازمی‌خوانند. ما البته به این فراخوان مهر تصدیق می‌زنیم، ولی این را نیز اضافه می‌کنیم: متشکل شوید، اما نه فقط در انجمن‌های تعاونی، برای صندوق اعتصاب و در محفل‌های کارگری؛ بلکه همچنین در یک حزب سیاسی؛ برای مبارزه مصممانه علیه حکومت خودکامه و علیه تمامی جامعه سرمایه‌داری. بدون چنین تشکیلاتی، پرولتاریا هرگز به مبارزه آگاهانه طبقاتی نخواهد رسید؛ بدون چنین تشکیلاتی، جنبش طبقه کارگر محکوم به ناتوانی است. طبقه کارگر تنها به کمک صندوق اعتصاب، محفل‌های مطالعه و انجمن‌های تعاونی، هرگز قادر نخواهد بود رسالت عظیم تاریخی خود، یعنی رها ساختن خود و تمام مردم روسیه از یوغ بردگی سیاسی و اقتصادی را به انجام رساند. تاکنون هیچ طبقه‌ای در تاریخ بدون اراده دادن رهبران سیاسی و نمایندگان برجسته خود، که قادر به سازماندهی جنبش و رهبری آن باشند، به قدرت نرسیده است. طبقه کارگر روسیه دیگر نشان داده است که می‌تواند چنین مردان و زنانی را ارانه دهد. مبارزه‌ای که در ظرف پنج یا شش سال اخیر بدین وسعت رشد کرده است، نیروی انقلابی بالقوه عظیمی را در طبقه کارگر آشکار ساخته؛ نشان داده که بیرحمانه‌ترین اقدامات ظالمانه دولت نه تنها از تعداد کارگرانی که به سوسیالیسم، آگاه‌سازی سیاسی و مبارزه سیاسی روی می‌آورند نمی‌کاهد، بلکه برعکس، به آن می‌افزاید. کنگره‌ای که رفقای ما در سال ۱۸۹۸ منعقد کردند، بدرستی وظایف ما را تعیین نمود، بدون اینکه صرفاً گفته‌های دیگران را تکرار کند و اشتیاق "روشنفکران" را ابراز نماید... ما باید با عزم راسخ در جهت انجام این وظایف به کار بپردازیم و مسئله برنامه حزب، تشکیلات و تاکتیک را در دستور روز قرار دهیم. ما تاکنون نظراتمان را در مورد اصول اساسی برنامه‌مان بیان کرده‌ایم و البته در اینجا فرصت برای تشریح جزئیات آن موجود نیست. ما پیشنهاد می‌کنیم در شماره‌های آینده یک رشته مقالات به مسئله تشکیلات که از مسائل میرم در مقابل ماست، اختصاص یابد. از این لحاظ ما بطور قابل ملاحظه‌ای از فعالین قدیمی جنبش انقلابی روسیه عقب‌تر هستیم. باید این نقص را صریحاً تصدیق کنیم و تمامی سعی‌مان را برای یافتن روش‌هایی برای مخفی‌کاری بیشتر در کارمان، ترویج منظم شیوه‌های مناسب کار، روش‌های مناسب فریب دادن ژاندارمها و فرار از دام پلیس به کار بندیم. باید افرادی را تعلیم دهیم که نه فقط عصرهای بیکاری بلکه تمام زندگی‌شان را وقف انقلاب کنند؛ باید آنچنان سازمان بزرگی بسازیم که در آن تقسیم کار اکید برای اشکال مختلف کارمان ممکن باشد. بالاخره، در مورد مسائل تاکتیکی، ما خود را به نکات زیر محدود می‌کنیم:

پراکنده سوسیال-دمکرات و در تدارک دومین کنگره حزب کارگری سوسیال-دمکرات روسیه ایفا کرد. اولین شماره ایسکرا در دسامبر ۱۹۰۰، در لایپزیک منتشر شد و پس از آن در مونیخ و لندن و بالأخره در بهار ۱۹۰۳ در ژنو انتشار یافت. لنین، پلخانف، مارتف، اکسلرد، پوترسف و زاسولیچ، اعضای هیئت تحریریه ایسکرا بودند. لنین، مسائل اساسی ساختمان حزب، مبارزه طبقاتی کارگران روسیه و مسائل مهم بین‌المللی را در این نشریه تحت بررسی قرار داد. در کنگره دوم، لنین، پلخانف و مارتف به عنوان هیئت تحریریه ایسکرا انتخاب شدند. مارتف حاضر به شرکت در آن نشد و شماره‌های ۴۶ تا ۵۱ ایسکرا زیر نظر لنین و پلخانف منتشر گردید. سپس پلخانف به منشویکها پیوست و درخواست بازگشت سایر اعضای منشویک هیئت تحریریه سابق را نمود. لنین با این امر مخالفت کرد و در اکتبر ۱۹۰۳ از عضویت هیئت تحریریه استعفا نمود. از شماره ۵۲ به بعد، ایسکرا ارگان رسمی منشویکها شد. از آن پس ایسکرای لنین، از شماره ۱ تا ۵۱ "ایسکرای قدیم" و شماره‌های بعدی، "ایسکرای نو" خوانده می‌شد.

ترجمه جواد راستی‌پور

درباره نامه "کارگران جنوب"

ما نامه‌ای از "کارگران جنوب" دریافت کرده‌ایم که تحکیم جریان انقلابی سوسیال-دمکراسی روسیه را تهنیت گفته و از ما خواسته‌اند که درودهای ایشان را به "اتحادیه سوسیال-دمکراسی انقلابی روسیه در خارجه" برسانیم. متأسفانه کمبود جا امکان چاپ آن را به ما نمی‌دهد. ما با نویسندگان نامه کاملاً موافق هستیم "که شیوه معمول در روسیه برای بردن ایده‌های انقلابی از طریق بیانیه در میان توده وسیع برای پرورش آنها در جهت کسب آگاهی سیاسی کافی نیست" لذا "ضروری است نشریه ویژه‌ای به منظور پرورش سیاسی پرولتاریای روسیه به وجود آید". اما پیشنهاد نویسندگان نامه برای این منظور مبنی بر انتشار جزواتی به زبان قابل فهم برای عامه در سه چهار صفحه و پخش "همزمان آن در سراسر روسیه" چندان عملی نیست. به نظر ما پرولتاریای روسیه در حال حاضر برای آن نوع نشریه‌ای که برای تمام طبقات دیگر قابل استفاده باشد، یعنی یک روزنامه، به اندازه کافی آمادگی دارد. تنها یک روزنامه سیاسی واقعاً می‌تواند به توده‌ها بیاموزد که بلحاظ سیاسی آگاه باشند، و به قول نویسندگان نامه، "بر کل حیات اجتماعی ما از مردم طبقه چهار [تحتانی‌ترین اقشار و طبقات اجتماعی] گرفته تا بورژوازی بزرگ نور بیندازد". تنها یک روزنامه سراسری روسیه، اگر مورد حمایت فعال همه کمیته‌ها و محافل محلی باشد، می‌تواند به توزیع کمابیش "همزمان در سراسر روسیه" دست یابد و با چنان تکراری منتشر شود که شایسته نام روزنامه باشد. فقط بنای محکم یک ارگان انقلابی از این نوع می‌تواند نشان‌دهنده گذار جنبش ما از "اعتصابات و مبارزه اقتصادی به مبارزه انقلابی وسیع بر علیه دولت خودکامه" باشد.

ایسکرا شماره ۱۳

۲۰ دسامبر ۱۹۰۱

مجموعه آثار لنین، جلد ۵

ترجمه محسن فریدنی و ا. صادقی از جزوه بنام "گزیده مقالات درباره نشریات و تشکیلات کارگری" - با پاره‌ای تغییرات.

برنامه آنها تشکیل یک مجلس دائم توده‌ای بر پایه رأی همگانی، برقراری آزادیهای دمکراتیک، دادن زمین به مردم و فراهم آوردن طرحی برای واگذاری کارخانجات به کارگران بود. این گروه، مبارزه قهرمانانه‌ای را علیه حکومت خودکامه به اجرا درآورد ولی همواره از جلب پشتیبانی توده‌های وسیع مردم ناتوان ماند. سعی آنان بر این بود که با ترور فردی، دولت را گنج و مختل نمایند. پس از ترور الکساندر دوم در مارس ۱۸۸۱، دولت با استفاده از روشهای شدید اختناق و اعدام دسته‌جمعی، سازمان نارودنایا ولیا را از هم پاشید. اگر چه لنین به برنامه تخیلی نارودنایا ولیا انتقاد می‌کرد ولی به مبارزه از خود گذشته اعضای آن علیه تزاریسیم، روشهای مخفی‌کاری پرارزش و مرکزیت تشکیلات آنان ارجح می‌نهاد.

[۵] اکونومیسم - (Economism) گرایش فرصت‌طلب درون سوسیال-دمکراسی روسیه که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ پدید آمد. روزنامه رابوچایا میسل ("اندیشه کارگر") و مجله رابوچیه دیلو ("آرمان کارگر") ارگانهای اکونومیستها بودند. اکونومیستها معتقد بودند که طبقه کارگر باید صرفاً به مبارزه اقتصادی برای به دست آوردن حقوق بیشتر و شرایط کار مناسب‌تر بپردازد. آنان عملاً پیکار سیاسی را از وظایف بورژوازی لیبرال می‌دانستند و اعتقادشان بر این بود که آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی بطور خود به خودی در روند مبارزات اقتصادی طبقه کارگر به وجود می‌آید و اینکه حزب فقط باید به شرکت در مبارزات خودانگیزه طبقه بسنده کند.

[۶] برنشتاینیسم - (Bernsteinism) گرایش ضد مارکسیستی جنبش سوسیال-دمکراسی آلمان و جهان بود که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ به پیروی از نظریات ادوارد برنشتاین (E. Bernstein) آلمانی به وجود آمد. وی در سالهای ۹۸-۱۸۹۶، رشته مقالاتی تحت عنوان "مسائل سوسیالیسم" برای مجله نویه تسایت (Die Neue Zeit) ارگان تئوریک سوسیال-دمکراسی آلمان نوشت. وی در این مقالات می‌کوشید تحت لوای "آزادی انتقاد"، در اصول فلسفی، اقتصادی و سیاسی مارکسیسم تجدید نظر کند و تئوریهای سازش و همکاری طبقات را جایگزین آن نماید. برنشتاین، حقایق جامعه بورژوازی را از قبیل بی چیز شدن طبقه کارگر، رشد تضادهای طبقاتی، بحرانها، ضرورت فروپاشی نظام سرمایه‌داری، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا، رد نمود و برنامه‌ای را برای تغییر تدریجی جامعه ارائه داد. در سال ۱۸۹۹، مقالات وی در کتابی به نام "پیش‌شرطهای سوسیالیسم و وظایف سوسیال-دمکراسی" منتشر شد. اکونومیستهای روسیه در زمره فرصت‌طلبانی بودند که در "بین‌الملل دوم" به پشتیبانی از این نظریات برخاستند.

[۷] نقل از "قوانین عام انجمن بین‌المللی کارگران" (بین‌الملل اول) که توسط کارل مارکس نوشته شد.

[۸] پیوتر الکسیف - (Pyotr Alexeyev) کارگر انقلابی روس در سالهای ۷۰ قرن ۱۹. وی در ۱۰ (۲۲) مارس ۱۸۷۷ در مقابل یک دادگاه تزاری در سن پترزبورگ، نطقی ایراد کرد که برای اولین بار در مجموعه‌ای به نام "وپریود" (Vperyod!) به پیش!!" که بطور غیرمنظم در لندن انتشار می‌یافت، چاپ شد. این سخنرانی، بعدها مکرراً بطور غیرقانونی تجدید چاپ شد و در میان کارگران روس طرفداران بسیار داشت.

[۹] ایسکرا (Iskra) (جرقه) - اولین روزنامه مارکسیستی و مخفی سراسری روسیه بود که توسط لنین در سال ۱۹۰۰ شروع به انتشار کرد. ایسکرا، نقش اساسی و مهمی را در تشکیل حزب مارکسیستی، افشای اکونومیستها، گردهمایی و وحدت گروههای

یادداشت سردبیر

بسوی سوسیالیسم دوره دوم - شماره ۱

امروز» محبوس میشود، همین مسائل به هیولاهای سیری ناپذیری تبدیل میشوند که هر ثانیه کوهی از انرژی انقلابی را میبلعد و رفع زحمت نمیکنند. پیشتازی حزب و حضور حزب در صف مقدم مبارزه برای تحکیم بنیاد مارکسیسم انقلابی، پاسخگویی به مسائل نظری جنبش کمونیستی، اعم از مبارزه بر علیه رویزیونیسم در جبهه های مختلف و یا پرداختن به مسائل جدیدی که اوضاع کنونی جهان سرمایه‌داری در انتهای قرن بیستم پیشاروی ما قرار داده است، شرط حیاتی و انکار ناپذیر شادابی، تحرک و چالاکی تشکیلات حزب است.

این «اظهارات» برای حزب ما تازگی ندارد. بارها و بارها در جلسات ارگانهای رهبری و مرکزی حزب صحت این نظرات مورد تاکید قرار گرفته است. تزه‌های «اصول و شیوه های رهبری کمونیستی»، به عنوان چکیده نقد مارکسیسم انقلابی بر روشهای رایج و مسلط رهبری کوتاه نظرانه و خرده کارانه، به نشست مشترک کمیته های مرکزی کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست در تابستان ۱۳۶۲ ارائه شد و مورد تصویب قرار گرفت. یادآوری گوشه‌هایی از این نوشته کوتاه بی فایده نیست:

"رهبری کمونیستی... تحت فشار نیازهای مرحله ای جنبش های عملی، افق و دورنمای کار سیاسی و وظایف خود را محدود نمیکند. در هر لحظه مجموعه مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی را مد نظر قرار میدهد و برای پاسخگویی به مسائل متنوع این مبارزه در ابعاد سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک تلاش میکند..."

رهبری کمونیستی یک رهبری آینده نگر است که به استقبال مسائل آتی جنبش و تشکیلات خود میرود و از قبل سازمان حزبی خود و طبقه کارگر را برای مقابله با موانع آتی مبارزه آماده میکند. رهبری ای که تنها به حل و فصل مسائل موجود و یا گذشته تشکیلات محدود شود، نه تنها قادر به ایفای نقش رهبری نیست، بلکه عملاً از حل انقلابی مسائل موجود و پاسخگویی به نیازهای جاری جنبش نیز ناتوان میماند...

...عدم ایفای نقش پیشتاز و فقدان آینده نگری و درک مسائل آتی جنبش و غرق شدن رهبری در مسائل جاری جنبش و تشکیلات نیز بنوبه خود به درج‌ازدن و در خود فرورفتن سازمان و فعالیت حزبی، جدائی تدریجی تشکیلات از نقش رهبری کننده خویش در جنبش بطور کلی و ناتوانی سازمان کمونیستی در پاسخگویی به نیازهای جنبش رو به رشد طبقاتی منجر میگردد."

چه کسی امروز در صفوف ما در صحت این گفته هاتردید میکند؟ هیچکس. اما مساله اساسی این است که «احترام به صحت» این احکام باید، نظیر هر حکم دیگر در تنوری مارکسیسم، به «اعتقاد به چاره ساز بودن و کارساز بودن» آن تبدیل شود. یکی از نخستین شاخص های وجود و تحکیم این اعتقاد عملی در صفوف ما، بی تردید «بسوی سوسیالیسم» خواهد بود. «بسوی سوسیالیسم» بارومتر این اعتقاد عملی است.

گذشته از روش مطلوب رهبری، حتی قلمرو مسائلی که حزب

وجود قریب یکسال فاصله میان تشکیل حزب کمونیست ایران و انتشار اولین نشریه تنوریک حزب بدون شک دال بر وجود اشکالاتی در کار ماست. شاید اگر کسی میخواست دلایل کنکرت تاخیر اینچنینی در انتشار «بسوی سوسیالیسم» را به یک مرجع بازرسی و کنترل حزبی ارائه کند قادر به ارائه دلایل قانع کننده‌ای میبود. در سال گذشته تلاش برای تجدید سازمان تشکیلات حزب بر مبنای درک نوین حزب از سبک کار کمونیستی، تلاش برای تجدید سازمان تشکیلاتهای مخفی حزب در شهرها و پاسخگویی به نیازهای سازماندهی رفقای کثیری که در یکسال گذشته به حزب روی آورده‌اند، تلاش برای سازماندهی و رهبری یک جنگ انقلابی با ابعادی وسیع در مقابل یکی از هارترین ارتش‌های بورژوازی، تلاش برای اعمال رهبری پرولتری بر یک جنبش انقلابی در کردستان، تلاش برای اداره و گسترش کار رادیوهای حزب و انتشار چندین نشریه تبلیغی و سیاسی، اقدامات متعدد برای سازماندهی و پرورش کادر و بسیاری امور جاری دیگر، تمام انرژی کمیته مرکزی و کادرهای حزب ما را به خود جذب کرده است. مقاله نوشتن برای «بسوی سوسیالیسم» شاید آخرین کاری باشد که اعضای کمیته مرکزی حزب به آن میاندیشند. اطلاق نام «هیات تحریریه» به افرادی از این کمیته مرکزی، که هر یک چندین مسئولیت مستقیم دیگر را نیز برعهده دارند، مشکلی را در عمل ساده نکرده است.

اما اگر بیلان کار روزمره اعضای مرکزیت حزب احتمالاً مراجع فرضی حسابرسی را مجاب کند، آن طرز تلقی ای که نفس چنین دفاعیه‌ای بر آن متکی است، از لحاظ سیاسی و حتی از لحاظ مصالح عملی و امور جاری حزب کمونیست، که برخی از آنها را بر شمردیم، در مقابل انتقاد کمونیستی تاب مقاومت نخواهد آورد. این طرز تلقی که «کار تنوریک» را آلترناتیو «کار عملی» در تخصیص انرژی رهبری حزب قرار میدهد، نگرشی ایستا و کوتاه نظرانه است. نه تنها درک مارکسیستی از جایگاه تنوری انقلابی در پراتیک کمونیستی، بلکه امروز حتی تجربه عملی ۵ - ۶ سال اخیر خود جریان ما چنین تصور و برداشتی را باطل میکند. تجربه زنده مارکسیسم انقلابی، بویژه در اوج فشارهای بورژوازی در سالهای اخیر نشان داده است که هر زمان سازمان پرولتری از لحاظ نظری نقش پیشتاز خود را ایفا میکند، به استقبال موانع آتی جنبش میرود و مسائل نظری هر دوره از مبارزه طبقاتی را بدرستی تحلیل میکند، امور اجرایی و سازمانی و فعالیت روزمره بدنه حزب و مجموعه نقشه عملی ها با سهولت و راندمان بسیار بیشتری پیش میرود، و هر گاه رهبری در چهارچوب محدود «مسائل عملی

دولت پرولتری و روش‌های کمونیستی و انترناسیونالیستی در جریان کسب قدرت پرولتری در یک کشور، و نیز بطور مشخص در ایران، بعنوان مبحثی قائم به ذات، مورد بررسی قرار گیرد. حزب ما باید دورنمای اوضاع اقتصادی و سیاسی و ساختمان اداری و حقوقی جامعه، در شرایط انقلاب بی وقفه تا دیکتاتوری پرولتاریا و نیز در طی این دیکتاتوری را بدقت بیشتری بشناسد. مارکسیسم تاکنون وظائف پرولتاریا قبل و در جریان کسب قدرت را با وضوح بیشتری از وظائف پرولتاریا در قدرت مورد بحث قرار داده است.

یک نقطه تمرکز دیگر، مساله تشکیلات پرولتری است. ما بطور جدی به بسط تئوری تشکیلات لنینی به اوضاع و احوال کنونی جهان سرمایه‌داری بطور اعم، و جامعه ایران بطور اخص، نیاز داریم. حزب پرولتری عصر ما از چه خصوصیات باید برخوردار باشد؟ کشف مجدد سنت‌ها و سبک کار حزب لنینی از زیر آوار تحریفات، تازه ما را در نقطه عزیمت اصولی ابتدای قرن بیستم قرار میدهد. در انتهای این قرن، در شرایطی که تمامی ابعاد محیط فعالیت کمونیست‌ها به شدت دگرگون شده است، ما به الگوها و طرح‌های تشکیلاتی و «سبک کاری» متناسب با این دوره و قطعا متکی به مبانی تئوری لنینی حزب، نیاز داریم.

این قطعا فهرست جامعی از مسائل نظری ما نیست. تمرکز بحث‌های آتی بر مسائل اصلی و گرهی خود یکی از محصولات رشد مبارزه نظری خواهد بود. اما بطور کلی میتوان گفت ما باید تصویر خود را از انقلاب جهانی در شرایط حاضر و از زمینه‌های عینی و شرایط ذهنی این انقلاب تدقیق کنیم. استنتاجات سیاسی و تشکیلاتی لازم را از این شناخت بعمل آوریم و انقلاب در ایران را در متن عمومی انقلاب جهانی قرار بدهیم و تحلیل کنیم.

مقاله «تشکیل حزب کمونیست، افشاگر چهره بورژوازی اقلیت»، پاسخ مستقیم و افشاگرانه به مجموعه ای از تحریفات و غرولندهای فدائی در طول دو سال گذشته بر علیه حزب کمونیست ایران و پروسه تشکیل آن است. در اینجا بخوبی از چهره ریاکار این منتقدین رویزونیست حزب کمونیست پرده برداشته شده و بویژه توجیحات اکونومیستی فدائی در مخالفت با پروسه تشکیل حزب نقد شده است. اما مباحثات آتی ما در نقد جریان فدائی باید بیش از پیش از این قالب خارج شده و بر نقد رویزونیسم و اپورتونیسم ذاتی این جریان متمرکز شود. در این میان نقد مشاطه‌گری فدائی از رویزونیسم مدرن و قطب امپریالیستی‌ای که پایگاه اقتصادی و منشاء این رویزونیسم است و نیز نقد جدی دفاع رویزونیستی از این جریان از «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» باید به محور اصلی مباحثات تبدیل شود. جواب مو به مو به هر آنچه مدعیان دروغین کمونیسم در ایران بطور روزمره بر علیه حزب مینویسند، در عین اینکه بسیار لازم است، باید در آینده بر عهده مقالات کوتاه‌تری در دیگر نشریات حزبی سپرده شود.

مقاله «در نقد وحدت کمونیستی: نگاهی به آناتومی لیبرالیسم چپ در ایران»، مجموعه از تسویه حساب با یکی از جریانات

ما باید برای احراز یک نقش واقعا پیشتاز در جنبش کمونیستی (که حدود و ثغور آن را مرزهای ایران تعیین نمیکند) به آنها بپردازد نیز کمابیش بدقت برای ما روشن بوده است. مساله رویزونیسم مدرن، احیای سرمایه‌داری در شوروی و عروج یک قدرت امپریالیست بر ویرانه‌های انقلاب پرولتری اکتبر، این اساسی‌ترین مساله‌ای است که باید به آن پرداخت. ما بارها بر اهمیت مبارزه علیه رویزونیسم مدرن بعنوان کلید احیای جنبش قدرتمند کمونیستی در سطح جهان و رابطه این مبارزه با شکل‌گیری یک انترناسیونال واقعی کمونیستی، که نه صرفا در معادلات منطقی بلکه در جهان واقعی شرط پیروزی ماست، تاکید کرده‌ایم. انسانهای حی و حاضر و زنده و در حال مبارزه در حزب ما و دیگر شاخه‌های رو به رشد مارکسیسم انقلابی در سطح جهانی باید به این مسائل بپردازند. این انتظار که روزی بالاخره عالمی با مجلدات قطوری حاوی پاسخ قطعی به همه مسائل این عرصه، ظهور خواهد نمود، بی شباهت به انتظار ظهور مهدی موعود در عالم بدوی اسلام نیست. تحلیل‌ها و نظرات پیشرو درباره شوروی امروز در صفوف حزب ما و در جریان مارکسیسم انقلابی بطور کلی، کم نیست. نقد عمیق شکست‌های پیشین و استنتاج احکام اصولی برای اجتناب از این شکست‌ها در آینده، نمیتواند جز در یک پروسه رو به تعمیق جدل نظری انجام گیرد. باید ماتریال و نظرات موجود در «بیسوی سوسیالیسم» انعکاس یابد. بحث بتدریج بر نکات گرهی متمرکز شود و بالاخره پاسخ خود را در یک مبارزه نظری بگیرد.

علاوه بر این مساله محوری، ما باید در رابطه با دورنمای بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی، قطب بندی‌های کنونی جهان امپریالیستی، سرنوشت رقابت‌های روبه رشد موجود و گرایشاتی که اینجا و آنجا در جهت ایجاد تغییراتی در تقسیم موجود جهان میان این قطب‌ها مشاهده میشود، خود را به تحلیل‌های ابژکتیو و منطبق با نیازهای امروز مجهز کنیم. تحلیل احزاب سیاسی در عصر حاضر و شناخت دینامیسم حرکت جنبش‌های انقلابی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم و عواملی که این جنبش‌ها را به انحراف تهدید میکند. بدون تحلیل صحیح اوضاع جهانی، موقعیت پرولتاریا و بورژوازی و تناسب قوا و رابطه متقابل بلوک‌های بورژوا-امپریالیستی میسر نیست. نکته دیگری که حزب ما باید بطور جدی به آن معطوف شود، بدست آوردن ارزیابی و نقد دقیقی از فراکسیونها، گرایشان، روندها و جریانات گوناگونی است که امروزه در سطح جهان تحت نام کمونیسم سخن میگویند. مبارزه همه جانبه ضد رویزونیستی و برداشتن گامهای عملی در جهت بازگرداندن خصلت انترناسیونالیستی به پراتیک عملی جنبش کمونیستی جهانی، بدون این شناخت و بدون تمیز دادن جریانات اصولی مارکسیستی از انواع و اقسام فراکسیونهایی که بورژوازی تحت نام کمونیسم تشکیل داده است، غیر ممکن است.

هر چند بسیاری از مسائل اساسی انقلاب پرولتری در چهارچوب نقد تجربه شوروی و شکست انقلاب پرولتری در این کشور در برابر ما طرح خواهد شد، اما به هر رو لازم است مبحث خصوصیات دوره‌های انقلابی، وظائف

در «ستون آزاد» این شماره، قسمت اول مقاله ای تحت عنوان «پوپولیسم انترناسیونال سوم در قبال جنبش‌های انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات» را به چاپ رسانده‌ایم. تم و تز محوری این مقاله نقد دیدگاه پوپولیستی ای است که «امپریالیسم را مانعی بر سر راه صنعتی شدن و توسعه سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه بشمار می‌آورد» و این تا همینجا مورد تأیید ما و تأکیدی بر صحت مباحثات اولیه مارکسیسم انقلابی بر علیه پوپولیسم در ایران در دوره اخیر است. این مقاله سابقه این تز انحرافی را در کنگره ششم کمینترن مورد بررسی قرار میدهد و سپس می‌کوشد تا از لحاظ تنوریک انحراف را در تزهای انحرافی نارودنیسم روسیه در خصوص نقش بازار خارجی در توسعه سرمایه‌داری ریشه‌یابی کند. نکته‌ای که در این میان به آن پرداخته نشده و به اعتقاد ما حائز اهمیت جدی‌تری نسبت به شباهت مبانی تنوریک این انحراف با نارودنیسم روسی است، آن اوضاع و احوال عینی و آن انحرافات جدیدی است که نشو و نمای مجدد تنوری‌های ورشکسته و در هم کوبیده پیشین را ممکن میکند. مساله جایگزینی تدریجی سیاست ناسیونالیستی بجای سیاست انترناسیونالیستی در شوروی، تابع کردن انقلاب در سطح جهانی به منافع «ملی» و ابداع تناقضی خیالی و غیر واقعی میان گسترش انقلاب جهانی از یکسو و تحکیم و گسترش انقلاب پرولتری در شوروی از سوی دیگر، و لذا اقدام به توجیه سیاست پشت کردن به انقلاب در مقیاس جهانی، و زمینه‌های عینی اقتصادی و طبقاتی این چرخش، اینها برخی از مسائلی است که توضیح آن بدون شک در درک موضعگیری غیر مارکسیستی کمینترن در قبال توسعه سرمایه‌داری در «مستعمرات» نقش بیشتری از توضیح سابقه نظری برای چنین تزهائی در سنتهای نارودنیکی روسیه خواهد داشت. این جنبه‌ای است که در این مقاله مسکوت گذاشته شده است.

همه رفقا را به ارسال مقالات و تزاها و نظرات خود برای «بسوی سوسیالیسم» دعوت میکنیم.

م. حکمت

۱۳۶۳ ر ۱۳۶۳

بسوی سوسیالیسم (دوره دوم) نشریه تنوریک حزب کمونیست ایران - شماره یک - شهریور ۱۳۶۳ - سپتامبر ۱۹۸۴

خط تاکیدها از طرف من (ایرج فرزاد) اضافه شده اند.

انحرافی مدعی کمونیسم در ایران و نقطه آغازی برای نقد لیبرالیسم چپ در مقیاس وسیع تر و کلی تری است. این جنبه دوم بحث باید بطور قطع در آینه بیشتر مورد توجه قرار بگیرد.

مقاله «نکاتی درباره مساله مذهب و شیوه برخورد به آن» در پرتو تجارب قریب شش سال حاکمیت جمهوری اسلامی، بعنوان یک نمونه زنده استفاده فعال بورژوازی از مذهب، اصول شیوه برخورد کمونیست‌ها به جمهوری اسلامی را بار دیگر مورد بررسی قرار میدهد. سوال اصلی‌ای که این مقاله به آن می‌پردازد این است که آیا از تجربه جمهوری اسلامی و از نقش ارتجاعی مذهب در انقلاب ما، «چنین نتیجه میشود که حزب ما باید در تمامی این عرصه‌ها تبلیغ علیه مذهب را اساس کار خود قرار دهد؟ آیا مبارزه علیه جمهوری اسلامی، مبارزه علیه اسلام را به یک هدف سیاسی ما تبدیل میکند؟ یا باید بین مذهب توده‌ها با مذهب بورژوازی تفاوت قائل شد و تنها به افشای «سوء استفاده‌های بورژوازی» از مذهب بسنده کرد؟» پاسخ مقاله به سوالات فوق روشن است اما یک سوال، که مقاله آن را در دستور قرار نداده است، باید در همین ارتباط پاسخ بگیرد و آن نقش جدید، هر چند محدود و مشروط، پان اسلامیسم در حفظ حاکمیت امپریالیسم بر کشورهای خاورمیانه است. تجربه جمهوری اسلام در مقیاس ایران بی شک تأییدی بر صحت احکام لنینی در برخورد تبلیغی و ترویجی به مذهب است، اما فراتر رفتن از این مبحث و تحلیل موفقیت کنکرت کنونی پان اسلامیسم، جایگاه معین آن در ارتجاع بورژوا-امپریالیستی در سالهای اخیر و دورنما و افق حرکت‌های پان اسلامیستی در آسیا و آفریقا میتواند کمونیست‌ها را بویژه در تعیین سیاست عملی خود به احزاب ارتجاعی اسلامی در ایران، اعم از درحکومت و یا در اپوزیسیون، و نیز در کل منطقه، بسیار یاری کند. افشای نقش ضد انقلابی احزاب اسلامی در تحریف اهداف مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی توده‌های کشورهای تحت سلطه و اتخاذ سیاست‌های قاطع عملی در برابر این احزاب، میباید به چنین تحلیل دقیق‌تری متکی شود.

تزهائی مربوط به رهبری کمونیستی، که فوقا به آن اشاره کردیم، بصورت ضمیمه در انتهای این شماره آمده است. این تزاها هر چند یکسال قبل ارائه شده‌اند، اما اکنون روشن است که برای اتخاذ عملی آنها به معنای واقعی کلمه، هنوز باید راهی نسبتا طولانی را در آینده طی کنیم.

از این پس در «بسوی سوسیالیسم» بخشی تحت عنوان «ستون آزاد» خواهیم داشت. مقالاتی که در این ستون چاپ میشوند لزوما در کلیت و در کلیه اجزاء خود مواضع رسمی حزب و مورد تأیید هیات تحریریه «بسوی سوسیالیسم» نیستند. اما مقالاتی هستند که هیات تحریریه انتشار آنها را برای تعمیق مبارزه تنوریک مفید ارزیابی میکند. اینگونه مقالات، در عین اینکه نباید ناقض مبانی برنامه حزب کمونیست ایران باشند، میتوانند در تزاها، سیر استدلال و در تحلیل و ارزیابی فاکت‌ها و وقایع تاریخی و نیز در استنتاجات سیاسی و عملی خود، صرفا نظرات فردی نویسندگان خود را بیان کنند.

سخنی با رفقای حزبی؛ اهمیت توزیع مستقیم نشریه

این واقعیت که نشریه انترناسیونال چاپ خارج کشور در حدود هفت هزار نسخه توزیع میشود واقعا خوشحال کننده است. به همت رفقا، انترناسیونال یک نشریه قابل دسترسی برای انبوه فارسی زبانان در خارج کشور شده است و این بی‌تردید به گسترش بیشتر نفوذ اندیشه کمونیستی کارگری و تقویت حزب در جنبش کارگری و سوسیالیستی منجر خواهد شد.

روشهای مختلفی در توزیع نشریه بکار میرود. همه اینها لازمند، اما تأثیرشان بر کار ما و بر هدفی که با انتشار این نشریه دنبال میکنیم یکسان نیست. اینجا لازم است بر اهمیت توزیع مستقیم، حضوری و هدفمند نشریه توسط فعالین حزبی تأکید کنیم.

گذشتن نشریات در کیوسکها و کتابفروشیها و کتابخانه‌ها بیشک نشریه ما را به خوانندگانی میرساند که تماس با آنها بسادگی برای ما ممکن نیست و دامنه‌ای به توزیع نشریه میدهد که توزیع مستقیم قادر به آن نیست. این نقطه قدرت این شیوه است. اما نقطه ضعف این شیوه برای یک نشریه کمونیستی که خواننده را مصرف کننده کالای خود نمیداند بلکه با او کار سیاسی دارد، این است که هیچ جا رفیق حزبی با گیرنده و خواننده نشریه مواجه نمیشود. کار ما بیدار کردن انسانها به امکان یک آینده آزاد و انسانی و متحد و بسیج کردن آنها برای تحقق این آینده است. این غیابا ممکن نیست. محیط طبیعی و اجتناب ناپذیر فعالیت ما محیط دیدار و دیالوگ با آدمهاست. اساسا در این رابطه است که انترناسیونال امکان پیدا میکند ابزاری برای کار هدفمند سوسیالیستی باشد.

رابطه دوجانبه ما با گیرندگان نشریه حیاتی است. هیچ تیراژی از پخش حرفه‌ای و تجارتي نشریه جای این رابطه حضوری فرد حزبی با خواننده نشریه را نمیگیرد. و اساسا در این رابطه مستقیم است که نه فقط متحد کردن خواننده با حزب بلکه حتی بهره‌مند شدن از حمایت مادی و معنوی او از حزب ممکن میشود.

تیراژ نشریه بالاست، اما رابطه مستقیم و دوجانبه با خوانندگان ضعیف است. روی دو شاخص میتوان انگشت گذاشت.

۱- تشکیلات گزارشی از انعکاس مطالب نشریه در میان خوانندگانش ندارد. نمیدانیم کدام مطالب مؤثر بوده، کدام موضوعات بحث‌برانگیز بوده، کدام مطلب محوری برای برگزاری جلسات بحث، سخنرانی و گروههای مطالعاتی شده، کدام مقالات در سازمانگری و جلب اعضاء جدید به حوزه‌های ما کمک کرده، جای چه مطالبی از این نظر کم است، قضاوت خوانندگان نسبت به جنبه‌های مختلف نشریه چیست و غیره و غیره. این اطلاعات را نمیشود داشت مگر

آنکه نشریه حزب را دست گرفتن و به میان مردم رفتن و بحث کردن و ترویج کردن یک شیوه زندگی حزبی حوزه‌ها و تشکلهای محلی ما باشد. و وقتی فکر میکنیم که این یک محور اساسی کار حزبی و کمونیستی است و ما، و کل جناح چپ جامعه برای کسب آزادی این نوع فعالیت در ایران در چه مبارزه خونینی درگیریم، آنوقت کمبودهای ما در این زمینه در خارج کشور صد چندان برجسته‌تر خودنمایی میکند.

۲- بدون رابطه دوجانبه، حمایت مادی و مالی خوانندگان نشریه به درستی دریافت و به نشریه کانالیزه نمیشود. برای یک جریان کمونیستی مکانیسم پخش نشریه مکانیسم جلب کمک مادی خوانندگان نشریه و دوستداران حزب هم هست. تعداد کسانی که میخواهند و میتوانند، آنهم بدون اینکه کسی یادشان بیاندازد و اصرار کند، رأسا مبالغ بزرگی به حساب حزب یا نشریه بگذارند، به هر حال محدود است. منبع اصلی کمکهای مالی به نشریه بطور بالقوه مبالغ کوچکی است که تعداد زیاد خوانندگان ما میتوانند دائما در اختیار ما بگذارند. باید عملا تماس داشت و این کمکها را گرفت. کمکهای یک دلاری و پنج فرانکی را، که برای ادامه حیات انترناسیونال حیاتی است، نمیتوان از طریق حساب بانکی دریافت کرد. این کار شبکه حزبی در محل و قبل از هر کس کار خود توزیع کننده انترناسیونال است. انترناسیونال مجانی است چون ما میخواهیم مردم بتوانند نشریه ما را به راحتی بگیرند و بخوانند. ما با این کار دریافت نشریه را از یک بدهبستان تجاری مستقل کرده‌ایم. اما نشریه باید همچنان از نظر اقتصادی قابل ادامه باشد. نکته اینجاست که در تأمین مالی نشریه، ما بجای تجارت روی عقل سلیم و انصاف و سمپاتی خوانندگان نشریه حساب میکنیم که قطعا آماده‌اند با دریافت هر نشریه مبلغی کوچکی، حداقل در حدود بهای نشریه‌ای در این ابعاد، به عنوان کمک مالی داوطلبانه در صندوق ما بیاندازند. اگر ما، و صندوق مربوطه، در محل پیدا نباشیم، این آمادگی و این کمک بالقوه و کل سیاست مالی نشریه انترناسیونال به هیچ میرسد. اگر یک چهارم خوانندگان نشریه بطور متوسط کمکی معادل بهای فرضی نشریه به ما بکنند، اگر ما قادر باشیم این کمک را بطور سیستماتیک دریافت کنیم و به مرکز برسانیم، پایه مالی انترناسیونال به اندازه کافی محکم خواهد بود. امروز اینطور نیست و این اساسا به دلیل ضعف مکانیسم مستقیم و حضوری توزیع و کم توجهی به امر درخواست و دریافت کمکهای جزئی همراه پخش نشریه در همین حد روابطی است که وجود دارد.

در شماره آینده مطلبی در مورد جنبه‌های مشخص‌تر توزیع مستقیم نشریه و جنبه‌های سیاسی و مالی آن خواهیم داشت.

خط تاکیده‌ها از طرف من (ایرج فرزاد) اضافه شده اند.

پرده آخر: یادداشت‌هایی درباره بحران سیاسی رژیم اسلامی

۱- صورت مساله

و شکنجه و ترور را برای کمونیستها، کارگران، رادیکالها و زنان نگاه دارند، اما دامنه «خودی» ها را وسعت دهند. اپوزیسیون ملی - اسلامی شرفزده را دوباره به بازی بگیرند. اپوزیسیون که قبلا یکبار با آب دهان آویزان به گرد جمهوری اسلامی خمینی - بازرگان حلقه زده بود و حتی وقتی طرد شد هم از حمایت ضمنی رژیم دست نکشید. دوم خردادی ها فکر می کنند میتوان به این شیوه و با ایجاد یک ائتلاف بورژوایی ملی - اسلامی یک نقطه تعادل اسلامی جدید در ایران ایجاد کرد و چند سال دیگر سر کار ماند. این راه فراری است که اینها نشان دوستان نگرانیشان در جناح راست میدهند.

اما جناح راست مجاب نمیشود. اینها تصویر واقعبینانه تری از دینامیسم تحول سیاسی در ایران دارند. میدانند که حکومت و اسلام بی ریشه تر از آن است که جای عقب نشینی داشته باشند. می دانند که دوم خردادی ها دارند با آتش بازی می کنند. نگرانند، و اوضاع سالهای اخیر را شاهد میگیرند که «توسعه» عالم سیاسی «خودی» ها میتواند بسرعت به عروج نیروی عظیم مردم سرنگونی طلب در میدان سیاست منجر شود. اینها برعکس میخواهند دامنه «خودی» ها را محدودتر کنند. دنبال کشف و طرد سیاسی و حذف فیزیکی «خائنین» و «نفوذی» ها در صفوف خویشند. مجبورند. میخواهند با خشونت تا هر وقت بشود بمانند. انسجام و انضباط و اطاعت لازم دارند.

موقعیت کل حکومت و موقعیت هر دو جناح لاعلاج و استیصال آمیز است. بطور عینی مستقل از هر سیاست و تلاش و تدبیری از جانب هریک، جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی راه خروجی از این مهلکه ندارد. چرا؟

۱- بن بست اقتصادی:

هیچ نوع ثبات نسبی سیاسی، تا چه رسد به یک تعادل ماندگارتر اجتماعی، بدون یک گشایش اقتصادی اساسی در ایران ممکن نیست. اما چنین افقی مادام که رژیم اسلامی بر سر کار است مطلقا وجود ندارد. جمهوری اسلامی بورژوازی ایران را از چنگال انقلاب چپ گرایانه ضد سلطنتی - ضد استبدادی سال ۵۷ نجات داد. اما براه اندازی سرمایه داری ایران، رشد دادن آن در چهارچوب جهانی کاپیتالیسم امروز و تبدیل بازار داخلی در ایران به یک بخش دینامیک و ارگاتیک اقتصاد جهانی سرمایه داری، با مشخصات ماهوی و موقعیت تاریخی - سیاسی رژیم اسلامی تناقض دارد. خاورمیانه، مادام که اسلام سیاسی از آن ریشه کن نشده، مادام که مساله اعراب و اسرائیل به یک سرانجام قطعی نرسیده، مادام که آینده سیاسی خاورمیانه، ثبات آن و مناسبات کشورها و مردم این منطقه با جهان غرب از بنیاد نامعین و غیر قابل اتکا است، از نظر بورژوازی و کمپانی ها و دول غربی در ته لیست صدور سرمایه و انتقال

آنچه که ایران سه سال اخیر را در اساس از ایران پیش از آن متمایز می کند، تلقی مردم از موقعیت خویش در رابطه با حکومت است. این آن چیزی است که در ایران عوض شده است. نه فقط وقوف به اینکه جمهوری اسلامی نباید سر کار باشد، باید برود، بلکه باور به اینکه میتواند برانداخته شود، میروند که برانداخته شود. نفرت توده های وسیع مردم از جمهوری اسلامی به قدمت خود این رژیم است. جمهوری اسلامی از ابتدا حکومت اقلیت ناچیزی بوده است که در یک خلاء سیاسی، با پشتوانه دول و رسانه های غربی، بر مبنای یک سیاست علنی آدمکشی و با اتکا به یکی از خونین ترین و خشن ترین سرکوبهای سیاسی در تاریخ قرن بیستم سر پا مانده است. اگر حکومت اوباش بخواد اساسا مصداقی در دنیای امروز داشته باشد، این است. در این بیست سال هر روز و هر شب میلیونها نفر بر بنیادهای این حکومت و مقامات و نهادها و مراجعش، بر اسمش و رهبرش و سپاه و قانون و زندانش از ته قلب لعنت فرستاده اند. این احساس عمیق دشمنی با حکومت اسلامی خمیره مشترک و جز ثابت روانشناسی اکثریت عظیم مردم در طول این دو دهه بوده است. اما امروز عنصر تعیین کننده دیگری به این روحیه افزوده شده است و آن امید و باور روزافزون به نابودی قریب الوقوع رژیم است. این موتور محرکه روند اوضاع سیاسی در ایران امروز است. مردم براه افتاده اند.

کل بحران رژیم اسلامی از اینجا مایه می گیرد. قطب بندی امروزی جناحهای حکومت اسلامی و شکاف میان دو خردادی ها و جناح راست در این ریشه دارد. اینجا دیگر بحث «مکتب یا تخصص» و «اقتصاد بازار یا اقتصاد دولتی» و «صدور انقلاب اسلامی آری یا نه» نیست. بحث بر سر نقس بقاء حکومت در برابر این نارضایتی عمیق و بیداری و تحرک روزافزون مردم است.

دوم خردادی ها می دانند که جمهوری اسلامی کنونی رفتنی است. میدانند که سیاست جناح راست به سرعت مردم را به یک تعیین تکلیف بنیادی و قهر آمیز با کل رژیم میکشاند و شکست کل نظام شان در این نبرد قطعی است. اینها مدعی اند میتوانند یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، بنا کنند. خشونت و اعدام و سرکوب

۲- بن بست سیاسی؛

اگر موقعیت اقتصادی ایران عاقبت نهایی رژیم اسلامی را رقم میزند، موقعیت سیاسی کنونی حکومت دال بر آن است که این «عاقبت» هم اکنون فرا رسیده است. جمهوری اسلامی توان حکومت کردن بر مردم ایران را از دست داده است. جمهوری اسلامی محصول انقلاب ۵۷ نیست. فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ دوران تعیین تکلیف قدرت سیاسی پس از سقوط سلطنت در ایران بود. اگر چه چیزی با نام جمهوری اسلامی برپا شده بود، اما اولاً، آن دولت اساساً به مثابه یک دولت انتلافی موقت و در حال گذار است در ایران بوجود آمده بود. از نظر هیچکس تکلیف مساله قدرت و دولت یکسره نشده بود و ثانیاً، نه فقط خود حکومت دستخوش شدیدترین تحولات و تغییر آرایشهای درونی بود، بلکه دامنه قدرت عملش در ایران اندک بود و فی الحال جنبش توده ای برای برکناری اش آغاز شده بود. دو خردادی های امروز دوست دارند فراموش شود که تا ۳۰ خرداد ۶۰ نخست وزیر و رئیس جمهوری و اکثر اعضای کابینه این رژیم آخوند نبودند، حجاب در سطح شهر هنوز اجباری نبود، روزنامه های مختلف و بسیاری روزنامه های کمونیستی (و نه صرفاً روزنامه های سرپاسدارها و شکنجه گره های سابق و ولتر بدلی های امروز) علیرغم همه جفتک اندازی های حکومت منظم منتشر میشدند. شوراها و سازمانهای مستقل کارگری علیرغم عر و تیزهای اوباش اسلامی وجود داشتند و کار میکردند، جنبش دانشجویی اساساً تحت رهبری چپ بود. چماقداری وجود داشت، اما چماقداری پیروز نشده بود. این حکومت، در شکل کنونیش، محصول هجوم خونین و نظامی - پلیسی ۳۰ خرداد شصت به بعد و کشتار عظیم مخالفان در ایران است. جمهوری اسلامی با سرکوب بوجود آمد و با خفقان سر کار ماند. صدها هزار انسان در چنگال این رژیم جان باخته اند. این رژیم نماینده یک تراژدی عظیم انسانی، یک هالاکاست اسلامی، است. امروز مردم همین تنها رکن حکومت، یعنی سیاست سرکوب را به مصاف طلبیده اند. جمهوری اسلامی ای که نتواند سرکوب کند سرنگون میشود. و امروز دقیقاً به این موقعیت رسیده ایم. مردم ایران اعلام کرده اند و سران حکومت هم از هر رنگ و قماش درک کرده اند که روند واژگونی حکومت آغاز شده است. این یک تحول جدید است. مردمی که امروز برای پائین کشیدن رژیم اسلامی به میدان آمده اند اکثراً نسل جدیدی اند که به این حکومت چشم گشوده اند. آن را با حداقل انتظارات بشر امروزی از زندگی، از آزادی و حرمت انسانی در تناقض و ضدیت می بینند و نمی خواهندش. این علاج ندارد. درمانی نمی پذیرد. بی خاصیتی سرکوب در شرایط امروز ایران صورت مساله است. نقطه شروع بحران است. سیاست سرکوب بیشتر بنابراین پاسخ نیست.

تکنولوژی و گسترش تجارت خارجی قرار دارد. خاورمیانه از نظر ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی بلاتکلیف ترین منطقه جهان است. سرمایه، آنهم سرمایه صنعتی در دورانی که یک انقلاب عظیم تکنیکی در جریان است، به این ابهام سفر نمیکند و در این ابهام ریشه نمیدانند. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی در ایران خود بخشی از صورت مساله عقب ماندگی و درجا زدن اقتصادی خاورمیانه است. نه فقط نمیتواند عامل و عنصر پیشبرنده رشد سریع کاپیتالیستی در ایران باشد، بلکه خود از اولین موانع آن است. این تناقض فقط بر جناح راست و اسلامیون افراطی در ایران نیست که صدق میکند. جناح دوم خرداد هم در همین بن بست قرار دارد. «دیالوگ تمدن ها» و «بهبود مناسبات» با دول غربی و حتی بازگشایی سفارت های دولتهای غربی تغییر ملموسی در این تصویر عمومی نمی دهد. بحث بر سر رفع تشنج و بهبود مناسبات دیپلماتیک با غرب نیست (که حتی همین هم بدون از ریشه زدن جناح راست برای دوم خردادی ها میسر نیست). معضل این است که اگر بخواهند سرمایه داری ایران با شرکت و حمایت سرمایه ها و دول غربی یک روند جدید بازسازی و انباشت را تجربه کند، چرخش دولت سرمایه داری و کل بورژوازی و ائیت سیاسی و فکری ایران بسوی غرب باید چنان آشکار، علنی، چشمگیر، مشتاقانه و ایدئولوژیک باشد که ایران به یک پایگاه جدی و فعال علنی طرفدار غرب در منطقه تبدیل شود. کشورهایی مانند مصر و ترکیه، با همه اعلام وفاداری شان به غرب و آمریکا و با همه رابطه نزدیک سیاسی و نظامی شان با غرب، هنوز از نظر اقتصادی از مناطق فراموش شده جهانند. شکوفایی کاپیتالیسم ایرانی به یک نزدیکی و اتحاد بین المللی حتی بسیار فراتر از این کشورها نیاز دارد. تامین و تضمین این درجه نزدیکی، حتی اگر دو خردادی ها خودشان بخواهند، از حیثه قدرت و مقدرات تاریخی این جریان بیرون است. شکست قطعی اسلام سیاسی شرط نخست این روند است. اما جریانی که اسلام سیاسی را شکست بدهد بنا به تعریف دیگر نمیتواند اسلامی بوده باشد یا مانده باشد. این ما را به یک حکم ساده میرساند. اگر هم پاسخ کاپیتالیستی ای که برای اقتصاد ایران، هر قدر کوتاه مدت، وجود داشته باشد، این پاسخ از درون حکومت اسلامی نمیتواند داده شود. جناحهای حکومت از نظر اقتصادی در یک بن بست تاریخی قرار دارند. با توجه به اوضاع اقتصادی ایران، با توجه به خواستها و انتظارات اقتصادی مردم ایران، بدون پاسخ اقتصادی، ولو پاسخی میان مدت، تعادل سیاسی برای هیچ دولت بورژوازی در ایران دیگر ممکن نیست. نه جناح راست، و نه دوم خردادی ها راهی برای برون رفت از بحران ندارند. هیولای اقتصاد، جمهوری اسلامی را به سمت سقوط میراند. نه زدن و بستن و نه توسعه «خودی» ها پاسخ این مساله نیست.

انتظارات و آرمانهای جنبشی که اینک برای آزادی در ایران

این صورت مساله است. ناسازگاری جمهوری اسلامی با حیات اقتصادی ایران، انتظارات و نیازهای سیاسی و فرهنگی اکثریت عظیم مردم دیگر عیان شده و یک مبارزه وسیع اجتماعی برای رفع این تناقض در ایران آغاز شده است. جمهوری اسلامی لبه پرتگاه است. جناح راست نمیتواند قدرت را حفظ کند. سلاح سرکوب و ارباب بيمصرف و کند شده. دگرگونی عمیق اوضاع اجتناب ناپذیر است. اما سیر تحول آنجا که دوم خردادی ها می خواهند متوقف نمیشود. نقطه تعادل اسلامی جدیدی وجود ندارد.

* * * * *

سایه این واقعیت بر همه سیاستها و اعمال جناحهای حکومت بشدت سنگینی میکند. جناحهای رژیم اسلامی در جدال با هم اند بی آنکه واقعا قصد پیروزی کامل بر یکدیگر را داشته باشند. یکدیگر را میکوبند، بی آنکه بخواهند حریف را واقعا حذف کنند. به آرامش دعوت میکنند بی آنکه بخواهند آرام بمانند. از کودتا می ترسانند تا ناگزیر به کودتا نشوند. ناگزیرند با یکدیگر بجنگند چون در پیروزی یکجانبه طرف مقابل نابودی کل نظام را می بینند. این نبرد بر سر گرفتن سکان نظامی است که تنها چهارچوب حفظ اقتدار مشترک اسلامیون در ایران است. این حد نهایی جدال دو جناح و همینطور الگوی برخورد هریک را به مردم و به جنبش رادیکال در ایران ترسیم میکند.

واقعیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی امروز ایران و بن بست همه جانبه رژیم اسلامی و اسلام سیاسی در ایران، همچنین خطوط زندگی پس از جمهوری اسلامی را نیز رسم میکند. چه نیروهای بازیگران اصلی در صحنه سرنگونی و تعیین سیمای سیاسی آتی ایران خواهند بود. صف بندیهای استراتژیکی تر در جامعه ایران چه خواهد بود. چه نظام سیاسی ای شانس پیروزی در ایران دارد. به این نکات باید در بخشهای بعدی بپردازیم.

منصور حکمت

انترناسیونال هفتگی شماره ۱

۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۹ - ۵ مه ۲۰۰۰

شکل میگیرد، آنقدر وسیع و فراگیر و رادیکال است که چهارچوب محقر جامعه مدنی ادعایی دوم خردادی ها حتی یک روز هم نمیتواند به آن قالب بزند. آزادی تشکل و اعتصاب و احزاب، آزادی مطبوعات، جدایی دین از دولت و نه فقط این بلکه یک تعیین تکلیف اساسی با کلیت دین در پهنه جامعه، آزادی زن، مدرنیسم، حقوق فردی و مدنی گسترده و تضمین شده، دخالت مستقیم مردم در سیاست و دولت در رادیکال ترین و بی تخفیف ترین شکل به پیشاپیش صفوف این جنبش جاری رانده خواهد شد. این دیگر جنبش خام اندیش و خوشباور سال ۵۷ نیست. این جنبش تمام پیچیدگی ها و پختگی دنیای امروز و نسل معترض ایران امروز را منعکس میکند. جنبش که امروز در ایران به راه افتاده است میتواند پیش درآمد نخستین انقلاب سوسیالیستی قرن ۲۱ باشد.

این تصور که نهضت دوم خرداد میتواند سدی بر این موج باشد یا مجرای برای سوق دادن آن به تعدیلات جزئی و نیم بند در نظم موجود تصویری کودکانه است.

۳- بن بست فرهنگی؛

اسلام رفتنی است. اسلام دارد از زندگی مردم ایران رخت بر می بندد. نه فقط از حکومت و دولت و آموزش و پرورش، بلکه از منظره شهرها، از دنیای درونی تک تک انسانها، از عمق عواطف و فرهنگهای فردی شان، از خود آگاهی شان، از مناسبات روزمره شان باهم. اسلام دارد ور می افتد، درست به همان شکلی که دین و جهالت بطور کلی باید ور بیفتد. باید پشت سر گذاشته شود. ایران یک موج برگشت وسیع ضد اسلامی را تجربه میکند. رژیم سیاسی آتی ایران چه چپ باشد چه راست، چه انقلابی باشد و چه ارتجاعی، فقط میتواند غیر مذهبی باشد. مردم بنیادهای هویت مذهبی را به لرزه درآورده اند. جمهوری اسلامی نمیتواند باقی بماند، از جمله و بویژه به این دلیل که مذهبی است. اسلامی است. جناح راست با کوبیدن بر طبل اسلامیت فقط به انزجار عموم می افزاید و آتش عصیان و قیام را شعله ور میکند. اما دوم خردادی ها هم راه حلی ندارند. این تصور که مردم ایران علیه اسلام محمدی برمیخیزند و به میدان می آیند، تا بعد به دست خودشان اسلام «پروتستان» نیم پز این و آن را بر به تخت بنشانند و میان عمامه ها انتخاب کنند، از فرط حماقت فکاهی است. سیر تحولات آتی ایران قالب اسلامیت را پاره میکند و همراه آن تمام جریانات اسلامی، از خاتمی چی ها و نهضت آزادی تا طیف وسیع اپوزیسیون اسلامزده و شرفزده حاصل تجزیه و دگرذیسی حزب توده و جبهه ملی، که به یک معنی وسیعتر تاریخی براستی باید از نظر اسلامیون «خودی» محسوب شوند را بیش از پیش منزوی و بی ربط میکند. دوم خردادی ها هرچه بکارند، بهر حال محصولش را خود درو نخواهند کرد. این یک اردوی ناپایدار و گذراست.

پرده آخر:

یادداشت‌هایی درباره بحران سیاسی رژیم اسلامی

۴- سه جنبش، سه آینده

جمهوری اسلامی در حال اضمحلال است. صحنه سیاسی ایران یکبار دیگر برای ابراز وجود وسیع جنبشها و احزاب طبقات مختلف باز میشود. در این میان به حکم شرایط عینی اجتماعی و مجموعه عواملی که قبلا بعنوان زمینه های بحران سیاسی- حکومتی امروز ایران برشمردم، بنظر من سه جنبش اصلی در صدر جدالهای سیاسی و اجتماعی دوره جدید قرار میگیرند. همینجا باید روشن کنم که من اینجا از جنبشهای اجتماعی و طبقاتی سخن میگویم و نه احزاب سیاسی. احزاب سیاسی در دل جنبشهای معینی پدیدار میشوند و برای بسیج نیروی این جنبشها و هدایت آنها بر طبق مجموعه سیاستها و تاکتیکهای ویژه ای تلاش میکنند. یک جنبش اجتماعی خاص احزاب متعدد و متنوعی از خود بیرون میدهد. جنبشها در پاسخ به مسائل مبرم اجتماعی و سیاسی و بعنوان جزئی از مبارزه طبقاتی در دوره های کمابیش طولانی تری پدیدار میشوند. احزاب سیاسی، اما، بیانگر فعل و انفعالات سازمانی و مبارزاتی کنکرت تر و دوره ای تر و معمولا ناپایدارتری در درون این جنبشها هستند. برای مثال ناسیونالیسم و جنبش ضد استعماری در کشورهای شرق، از جمله ایران، یک بستر اجتماعی- سیاسی عام تر و پابرجا تر در بخش اعظم قرن بیستم تشکیل میداده است. اما احزاب و گروهبندی هایی که در دل این جنبش بورژوایی برای بدست گرفتن رهبری این جریان اجتماعی پیدا شدند بسیار متنوع بوده اند، خصلتی گذراتر داشته اند و برنامه ها و خط مشی ها و اولویتهای سیاسی مختلف و بعضا حتی متضادی را دنبال کرده اند. یا همینطور جنبش سوسیالیستی که با رشد طبقه کارگر صنعتی و مزدبگیر پا میگیرد، زمینه پیدایش احزاب گوناگونی را بوجود میآورد. این احزاب میایند و میروند و چهره عوض میکنند، اما جنبش سوسیالیستی بعنوان یک واقعیت پابرجا تر اجتماعی سر جای

خود میماند. (در مقاله «مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی» * اوت ۱۹۹۰، با تفصیل بیشتری به رابطه احزاب سیاسی و جنبشهای طبقاتی پرداخته ام).

اینجا نیز صحبت من از رویارویی سه جنبش سیاسی در دوره جاری و آتی در ایران است. اینکه چه ترکیبی از احزاب و گروهها در هریک از این جنبشها وزنه میشوند و رهبری آنها را بعهدده میگیرند به سادگی قابل پیش بینی نیست، هرچند این احزاب نمیتوانند خلق الساعه باشند و قاعدتا باید همین امروز ماتریال و استخوانبندی حزبی و متشکل آنها در عرصه سیاست ایران قابل مشاهده باشد.

این سه جنبش کدامند:

۱- کمونیسم کارگری

قرن بیستم به پایان رسیده است. این ایران دوران رقابت روس و انگلیس، دوران نهضت تنباکو و انقلاب مشروطیت، دوران ورود صنعت و مدرنیزاسیون اداری، دوران جنبش ضد استعماری و ملی کردن صنعت نفت، دوران اصلاحات ارضی یا رشد شهر نشینی نیست. در دنیای درون و بیرون ایران، دوره دوره کاپیتالیسم بلامنازع و جهانی است. طبقه کارگر وجود دارد، محور تولید اجتماعی و حیات اقتصادی جامعه است، اعتراض دارد، افق متفاوتی دارد، آلترناتیو دیگری را طلب میکند. لاجرم کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی پابرجا و بازتولید شونده و غیر قابل حذف و رو به رشد ایران این دوره است. یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی جاری ایران است. امروز حزب کمونیست کارگری شاخص ترین و فعال ترین جریان سیاسی این جنبش است. اما جنبش کمونیسم کارگری به مراتب وسیع تر از این حزب است. این جنبش هنوز حتی گوشه کوچکی از اقتدار اجتماعی خود را بروز نداده است. در آخرین بخش این سلسله مقالات به دورنمای کمونیسم کارگری در جنگ قدرت در ایران میپردازم.

۲- ناسیونالیسم بورژوایی طرفدار غرب

ناسیونالیسم طرفدار غرب ایران قدیمی ترین و ریشه دار ترین سنت و جنبش سیاسی در ایران امروز است، ارتجاعی است، اما کهنه نیست. چون کاپیتالیسم و

در حیرت است که چگونه طیف وسیعی از قربانیان جمهوری اسلامی، که هنوز هم از ابتدایی ترین حقوق مدنی محرومند، در یک صف واحد «دوم خرداد» کنار جلادان و شکنجه گران دیروز و سرکوبگران امروز خود ایستاده اند و برایشان هورا میکشند، باید کمی در این جنبش و خصوصیات سیاسی و اجتماعی آن دقیق بشود. این یک جنبش بورژوایی خاص در ایران است که در تقابل با افق غربی و آمریکایی اردوی دیگر این طبقه، سنتا امیدوار بوده است که بتواند پایه حاکمیت سرمایه و سرمایه داری در ایران را بر تقابل و رقابت با غرب استوار کند. معجونی از تمایلات ضد استعماری اوائل و اواسط قرن بیستم، فرهنگ ارتجاعی اسلامی و سنتی و بیگانه گریزی خرده بورژوازی و بورژوازی محلی، ترس از ورشکستگی و زوال رشته های تولید سنتی در برابر سرمایه های انحصاری خارجی و شعبات داخلی آنها، اعتراض به محرومیت از قدرت سیاسی زیر فشار استبداد ارتشی پلیسی طرفدار غرب و در یک کلام تلاش برای تبدیل کردن شرفیت و اسلامیت و ملیت در ایران به پشتوانه ای برای ایجاد یک کاپیتالیسم بومی که حق استثمار کارگر و بهره برداری از منابع اقتصادی در ایران را برای خود محفوظ بدارد، آبخور اصلی این جنبش ارتجاعی بوده است. از نظر سازمانی گروهها و محافل متعدد این طیف حاصل تلاشی و تجزیه احزاب اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی و همینطور تحولات درونی اسلام سیاسی قرن بیستم ایرانند. بخشهایی از این جنبش برای دوره های طولانی و حتی امروز تحت نام سوسیالیست فعالیت کرده اند. وجود شوروی برای دوره ای حتی برقراری یک سرمایه داری غیر غربی و ضد غربی در ایران را برای شاخه هایی از این جنبش یک امکان واقعی قلمداد میکرد. در این جنبش، روشنفکر «سوسیالیست» از علی و حسین و کربلا میاموخت و خمینی از جانب شاگردش خلخالی «لنین ایران» لقب میگرفت. برنامه اقتصادی و الگوی اداری و احوال شخصیه و اخلاق خود را هنوز از روی دست هم مینویسند. سوسیالیسمشان اسلامی و اسلامشان سوسیالیستی بود. از مجرای این سوسیالیسم کاذب، و همینطور از مجرای عوام فریبی و مستضعف پناهی جریان اسلامی و یا خلق گرایی جناحهای چپ این جنبش، وعده تعدیل ثروت و ایده ایجاد یک جامعه مبتنی بر سازش طبقاتی و تمکین کارگران به بورژوازی خودی به مبنای هویت اقتصادی این جنبش بدل میشد. مقولاتی نظیر سرمایه

غرب امروز کاپیتالیسم و غرب صد سال قبل نیست. این جنبش بورژوازی ایران است برای شرکت تمام و کمال در سرمایه داری جهانی و دگرگون شده امروز. این جنبشی است که هژمونی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی غرب را نه فقط میپذیرد، بلکه هویت خود میداند. خود را نماینده این قطب جهانی در ایران اعلام میکند. از نظر اقتصادی این یک جریان عمیقاً محافظه کار و مدافع بازار آزاد است. از نظر سیاسی کوچکترین توهمی به ایجاد یک سازش طبقاتی بر مبنای تعدیل ثروت در جامعه ندارد و شدیداً آنتی کمونیست و ضد کارگر است. از نظر فرهنگی مدافع مدل جامعه غربی است، اما دقیقاً بر طبق الگوی ایدئولوژیکی حاکم بر غرب امروز ابداً روشنگر و مدرنیست نیست. بلکه کاملاً خواهان بقای نقش مذهب، و باورها و افکار و نهادهای سنتی بعنوان نیروهای کمکی در حفظ اقتدار بورژوازی در برابر طبقه کارگر و سوسیالیسم و کمونیسم کارگری این دوره است. در سطح جهانی این جریان متحد و مدافع علنی، رسمی و پرشور آمریکا و سیاست خارجی آن است. از نظر حزبی معمولاً مشروطه طلبان و سلطنت طلبان گروهبندی اصلی در این جنبش تلقی شده اند. اما بنظر من سلطنت طلبی جریان اصلی در این جنبش نیست و حتی در تحلیل نهایی سیستم فکری و خط مشی سیاسی هژمونیک در این کمپ را تشکیل نمیدهد و شانس این را هم ندارد. خصوصیت اصلی این جریان پرو غربی و پروآمریکایی بودن، دفاع از بازار آزاد و ضدیت با کمونیسم است. مقوله سلطنت کاملاً فرعی است. ایده احیای سلطنت با توجه به سیر اوضاع در ایران و بیزاری ریشه دار و عمیق توده مردم ایران از پدیده سلطنت بسرعت در این جنبش منزوی خواهد شد و اشکال سیاسی «قابل فروش» تری به جلوی صحنه خواهد آمد. به این جریان هم برمیگردیم.

۳- جنبش ناسیونال-اسلامی شرقی

این یک جنبش واقعی است. علیرغم تنوع و تلون وسیع نیروها و محافل سیاسی ای که با پرچم های ایدئولوژیک گوناگون به این کمپ تعلق دارند، و علیرغم خصومت و ضدیت تاریخی جریانات درون این کمپ با یکدیگر و حتی رویارویی های خونین شان با هم، فصل مشترک اجتماعی - طبقاتی و فرهنگی گروههای درون این جنبش بسیار زیاد است. مولفه های هویت مشترک این جنبش کاملاً قابل تبیین و ترسیم است. اگر کسی

داری و بورژوازی ملی و مستقل، راه رشد غیر سرمایه داری، اقتصاد توحیدی و غیره اشکال مختلفی بودند که بخشهای مختلف این جنبش تاریخا اهداف مشابه و مشترک خود را توصیف کرده اند. سقوط شوروی و بلوک شرق مبنای عقیدتی این صف را دگرگون کرد. بازار آزاد، ایده نزدیکی و همزیستی با غرب و استفاده از الگوهای اداری غربی در اندیشه سیاسی اینها تقویت شد، اما عنصر شرق زدگی همچنان در ابعاد اینولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی بقوت خود باقی ماند. فرهنگ خودی ملی و اسلامی و غرب ستیزی و مدرن ستیزی، در یک کلمه شرق زدگی، قرار است رکن خودآگاهی انسان ایرانی در جامعه اینها و چسب درونی این نظام باشد این حصار است که قرار است بازار داخلی ویژه اینها و حق انحصاری استثمار در این بازار را در برابر سرمایه جهانی و بورژوازی پرو-غرب ایران محفوظ بدارد. با کمی دقت میبینیم که این یک جریان واقعی و بالفعل و بسیار فعال است. ائتلافی که پشت خمینی رفت نیروهای این جنبش را در بر میگرفت. این جنبش وسیعا در حکومت اسلامی شریک شد و هرگز علیرغم تعرضهای بعدی جناح راست جریان اسلامی، کاملا از ائتلاف حکومتی تصفیه نشد. جریاناتی که جمهوری اسلامی و یا جناحی از آن را در این بیست سال مترقی ارزیابی کرده اند، همگی شاخه های این جنبش بوده اند. پرچمی که امروز بالای سر این اردو در اهتزاز است پرچم دوم خرداد است. اما این نیز صرفا یک دوره گذرا در حیات این جنبش است. در همین سالهای اخیر شاهد بوده ایم که چگونه شاخه های مختلف این جنبش، که زیر فشار جناح راست حکومت و موج اختناق و کشتار و سرکوب پراکنده شده بودند، با عروج دوم خرداد مجددا به هم نزدیک شدند و ائتلافهای قدیم را احیا کردند. سقوط شوروی حتی امکان داد شاخه های رقیب در این جنبش به هم نزدیک تر شوند. جبهه ملی، اکثریت و محافل و گروهبندی های پیرامونی آن نظیر راه کارگر، حزب توده، حزب رنجبران و مانوئیستهای سابق اهل دفتر بنی صدر، نهضت آزادی، مجاهدین انقلاب اسلامی و غیره بار دیگر زیر یک چتر، چتر جناحی از خود حکومت اسلامی گرد آمدند. این جنبش خودشان است. اختلافات درون این کمپ واقعی است. اما هویت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مشترکشان هم به همان درجه واقعی است.

جدال این سه کمپ بنظر من اساس روند تحول سیاسی ایران در این دوره خواهد بود. ابعادی از این جدال هم اکنون آشکار شده. اما نبردهای سیاسی اصلی هنوز در راه است. دورنمای هریک از این سه جنبش در جنگ قدرت در ایران چیست؟ از جنبش ملی-اسلامی و ائتلاف دوم خرداد شروع کنیم.

(ادامه دارد)

منصور حکمت

انترناسیونال هفتگی شماره ۷

۲۷ خرداد ۱۳۷۹ - ۱۶ ژوئن ۲۰۰۰

متأسفانه پیشروی بیماری سرطان، به منصور حکمت اجازه نداد آن یادداشت‌های سیاسی را "ادامه" بدهد.

* من این مقاله مورد اشاره منصور حکمت، مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی، را در این شماره بستر اصلی منتشر کرده ام. این مقاله در واقع مقدمه بحثی است که تحت عنوان "سمینارهای مبنای کمونیسم کارگری" و در دومین سمینار از این مباحث، تحت عنوان: "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان"، برگزار شد.

مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی

مقدمه

قبل از اینکه وارد بحث در مورد کومه‌له و کردستان بشویم، ترجیح میدهم ابتدا قدری به سمینار قبل [۱] و موضوعات تحلیلی‌تر و تنوریک‌تری که آنجا مطرح کردم برگردم. بطور مشخص میخواهم اینجا در مورد احزاب سیاسی و رابطه آنها با جامعه و تاریخ اجتماعی و با طبقات حرف بزیم. من اینجا به این تبیین مقدماتی احتیاج دارم زیرا در طول این بحث میخواهم به چند مساله مهم بپردازم. اول، ارزیابی از کومه‌له. از خود پرسیم این یعنی چه. ارزیابی از یک سازمان؟ ارزیابی از یک جنبش؟ از یک دوره؟ یا ارزیابی از یک طبقه؟ وقتی ما از «دورنمای کار ما در کردستان» حرف میزنیم، باید این را روشن کنیم که آیا منظور ما دورنمای کار یک حزب در کردستان است؟ دورنمای کار یک طبقه است؟ دورنمای جنبش ملی است؟ باید روشن کنیم که صحبت درباره کدام اینها بر دیگری مقدم است و غیره. تا آنجا که به بحث ما درباره کومه‌له مربوط میشود، همانطور که بعدا به آن مفصلا بر میگردد، کومه‌له یک جزء تفکیک ناپذیر از یک تاریخ وسیع تر است. کومه‌له تشکیلات خارج از کشور حزب کمونیست ایران نیست که بود و نبودش مستقیما تاثیر مهمی بر جهان پیرامونش نگذارد. کومه‌له سازمانی است که تاریخا در دل جامعه جای گرفته و رابطه تنگاتنگی با آن دارد. بنابراین بحث ارزیابی کومه‌له، بحث ارزیابی نقش یک سازمان سیاسی در تاریخ معاصر خودش است و درک رابطه ایندو با هم.

ثانیا باید این مقدمه تحلیلی‌تر را بگویم، چرا که باید مقداری درباره مساله ملی و طبقاتی در کردستان صحبت کنم و آنجا هم باید رابطه این مسائل اجتماعی را با حزب کمونیست در کردستان توضیح بدهم.

و بالاخره باید این مقدمات را بگویم چرا که لازم است حد فاصل متدولوژیک خود را با خطوط دیگری که در این حزب میبینم روشن بکنم. این مقدمات به

من امکان میدهد که این گرایشات در درون حزب را بشناسانم و بگویم که متد برخورد هر یک از آنها به کار ما در کردستان و به کومه‌له چیست و اختلافات این گرایش‌ها به چه اشکالی بروز میکند.

مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی

در سمینار قبل گفتم که تبیین مارکس از تاریخ، و در واقع هر کس که معتقد به عینی بودن تاریخ است، این است که عینیت تاریخ در قانونمندی حرکت آن است. تاریخ یک سلسله وقایع و رویدادهای تصادفی نیست، رویدادهایی نیست که صرفا بر مبنای اراده انسانهای هر دوره رخ داده باشد. تاریخ یک قانونمندی بنیادی دارد که بر مبنای آن حرکت میکند. در سمینار قبل سعی کردم بطور خلاصه بگویم که مارکس این قانونمندی را چگونه توضیح میدهد. بحث مارکس اینست که انسانها در تلاش ناگزیرشان برای بقاء فیزیکی خود و برای بازتولید خودشان بعنوان انسان وارد روابط متقابل اجتماعی میشوند. جامعه شکل اولیه و پیش‌فرض وجود انسان است. در هر مقطع انسانها در مناسبات اجتماعی با هم بسر میبرند که حول مساله تولید و بازتولید سازمان یافته است. بنابراین سوال اینست که این جامعه و این مناسبات چگونه تغییر میکند و از چه «حکمتی» تبعیت میکند. مارکس سرخ تمام تکامل تاریخی را در همین مناسبات پیدا میکند. اما مارکس بطور بلافاصله و بلاواسطه از تولید به تغییر جامعه و روند تاریخ نقب نمیزند. مارکس گام به گام لایه‌ها و سطوحی از تحلیل را مطرح میکند و از تولید و بازتولید گام به گام بحث خود را کنکرت‌تر میکند تا به نقش پراتیک و اراده و عمل انسان در تغییر جامعه میرسد. بنابراین مارکس که قانونمندی تغییر جامعه را در مناسبات تولید جستجو میکند، برای توضیح مکانیسم عملی این تغییر یکی پس از دیگری سطوح مشخص‌تری را وارد بحث میکند، که هر یک ریشه در بنیاد اقتصادی جامعه دارند، تا بالاخره نه فقط نقش اراده و آگاهی و پراتیک انسان بلکه جایگاه خرافه و مذهب و پندارهای بشر را در تغییر اوضاعش معین میکند و توضیح میدهد. برای مارکس، تاریخ از قوانین عینی‌ای تبعیت میکند، اما بهرحال این انسانها و حرکت آنها است که تغییر را باعث میشود و این قوانین را به عمل درمیآورد. در جلسه قبل گفتم که مارکس چگونه در حرکت این انسانها، موقعیت آنها در مناسبات تولید و بعبارت دیگر موقعیت طبقاتی آنها را مبنا قرار میدهد. مبارزه طبقاتی، که ریشه در مناسبات تولید دارد اما نهایتا چیزی جز پراتیک توده وسیع انسانها

نیست، پیشبرنده تاریخ واقعی و عنصر تحول جامعه و مناسبات انسانها از شکلی به شکل دیگر است.

در جلسه قبل توضیح دادم که برای مارکس مبارزه طبقاتی شکل ایده‌آلیزه شده‌ای از جدال کسانی نیست که از طبقات سخن می‌گویند و بنام آنها جدال میکنند، بلکه کشمکش و تقابل دائمی در جامعه میان خود این طبقات است. جدالی عینی که دایم‌میان انسانهایی که در مکانهای مختلف تولیدی قرار گرفته‌اند در جریان است. این جدال هر روزه است، وقفه ناپذیر است و در ابعاد مختلف، خواه پنهان و خواه آشکار ادامه دارد. این روح تاریخ برای مارکس است. اگر تاریخ از حکمتی تبعیت میکند اینست که مناسبات تولیدی انسانها را در موقعیتی قرار میدهد که روبروی هم قرار میگیرند و اینها با کشمکش خود اصل مناسبات تولید را هم دگرگون میکنند. در نتیجه تاریخ جامعه از الگویی تبعیت میکند و در هر مقطع دارد به تضادهای موجود در مناسبات تولید پاسخ میدهد.

اما باز هم این بحث، یعنی بحث مبارزه طبقاتی، آخرین سطح کنکرت شدن مارکس در توضیح تاریخ نیست. مساله اینست که این تضادهای زیربنایی و کشمکش طبقاتی ناشی از آن خود را در یک کشمکش‌های روبنایی نشان میدهد که تنها از طریق آنها تضادهای زیربنایی حل و فصل میشود. تضاد میان محدودیت مناسبات تولید و رشد نیروهای تولیدی جامعه خود را بصورت طیفی از کشمکش‌ها میان انسانها بر سر مسائل متنوع، در ابعاد سیاسی، حقوقی، فکری، هنری، ادبی، ایدئولوژیکی و غیره نشان میدهد. این کشمکش‌ها در این سطح روبنایی، یعنی سطحی که بالاخره انسان را بعنوان عنصر فعاله وارد صحنه میکند، است که تکلیف تضادهای بنیادی را روشن میکند و جامعه را از یک مرحله تاریخی به مرحله‌ای دیگر میبرد. در بخش اعظم این تاریخ شعور انسانها و آگاهی آنها از روندهای زیربنایی‌ای که با جدال خود به جلو میبرند محدود است. بعنوان مثال، بورژوازی ایران در قرن نوزدهم پیدا میشود و گام به گام قرار است سرمایه داری در این کشور رشد کند و این نظام اجتماعی و اقتصادی نوین بورژوائی جایگزین نظام کهنه بشود. این یک نیاز اجتماعی است که در رشد تولید و در مناسبات اجتماعی تولید ریشه دارد. اما این روند نه لخت و عریان تحت این پرچم، بلکه تحت یک سلسله کشمکش‌ها در سطح روبنایی تر و با پیدایش جنبش‌هایی با هدف‌های محدود و ویژه رخ میدهد. انقلاب مشروطیت میشود، صحبت از مدرن شدن تعلیم و تربیت و آموزش زنان میشود، از نقش مطبوعات و

آزادی آنها صحبت میشود، از محدودیت حقوق سلطنت حرف زده میشود، ناسیونالیسم تقویت میشود و نیاز به ساختن یک هویت ملی برای ایران به جلو رانده میشود، رضاشاهی پیدا میشود، صنعت و مدرنیزاسیون اداری و تمرکز قدرت دولتی به یک امر تبدیل میشود، جنبش ملی شدن صنعت نفت پا میگیرد، مصدق و مصدقیسم پیدا میشود که آرمان استقلال سیاسی و حق حاکمیت ملی بورژوازی ایران را به جلو میراند، اصلاحات ارضی مطرح میشود، علیه وابستگی به امپریالیسم و دولت عروسکی پرچم بلند میشود. اینها هر یک آرمانهای انسانهای زیاد و امر سیاسی و مبارزاتی آنها بوده است. هر یک از اینها نمودار وجود جدالهای متعدد سیاسی و فکری و اقتصادی در میان بخش‌های مختلف جامعه است. انسانها در این جنبش‌ها و در این سنت‌های مبارزاتی و اعتراضی و انتقادی و حکومتی شرکت میکنند، اما با شرکت‌شان در اینها تکلیف کل بورژوائی شدن جامعه را روشن میکنند. اگر به این شیوه به تاریخ ایران نگاه بکنید، آنوقت از انقلاب مشروطیت تا جمهوری اسلامی یک روند مرکب اما جهت‌دار و دارای قانونمندی را به شما نشان میدهد. عروج بورژوازی ایران از درون نظام کهنه و سپس رو در روی آن با آنتی تز خودش، تبدیل سرمایه داری ایران به نظام کهنه‌ای که اکنون خود مورد اعتراض است، چکیده این تحولات متنوع و درونمایه مکاتب و جنبش‌ها و سنت‌های مبارزاتی و شخصیت‌های سیاسی مختلفی است که در تمام طول ایندوره پیدا شده‌اند و نقش بازی کرده‌اند و به مصاف هم رفته‌اند. در این پروسه احزاب متعدد ساخته شده، نبردها شده، قلم‌ها بدست گرفته شده، جدالها صورت گرفته. اما هر کدام از اینها گوشه‌ای از یک تاریخ عینی و مادی را جلو برده است که حکمت و قانون اساسی آن در زیربنای جامعه و جدال طبقات اصلی آن قابل مشاهده است.

احزاب سیاسی در این سطح از بحث و در این سطح از واقعیت وارد میشوند. احزاب سیاسی اشکال گرد آمدن انسانها و شرکت‌شان در این جدالهای متعدد و متنوع روبنایی است. و مستقل اینکه این احزاب راجع به خودشان چه میگویند، با نگاه کردن به تاریخ واقعی که وجود آنها را ایجاب کرده است و با مشاهده اینکه در جهان مادی اینها عملاً دارند کدام حرکت تاریخی را منعکس میکنند و به جلو میرانند میتوان درباره آنها حکم داد. بعبارت دیگر پشت هر کشمکش سیاسی و حقوقی و عقیدتی، یک کشمکش واقعی طبقاتی وجود دارد، که احزاب سیاسی را باید در چهارچوب و در سایه روشن با این جدالهای بنیادی ارزیابی و دسته‌بندی کرد. باید این

را دید که حزب سیاسی از چه معضل مشخص در تاریخ مادی جامعه مایه گرفته است و به کدام معضل مشخص در آن دارد جواب میدهد. اینکه این حزب چرا وجود دارد، با این تاریخ واقعی چه رابطه‌ای دارد، آیا نقش مهمی دارد یاخیر، آیا جریانی بالنده یا میرنده است و غیره تماما باید با این متد قضاوت شود. کومه‌له و حزب کمونیست ایران را هم باید در پرتو همین بحث ارزیابی کرد.

کشمکش‌های بنیادی در جامعه هم به یکی منحصر نیست. در هر جامعه همواره نشانه‌هایی از گذشته و حال و آینده وجود دارد و در کنار آنچه موجود است جوانه‌هایی از آینده و بقایانی از گذشته وجود دارد. جدال کار و سرمایه در جوار جدال سرمایه با مناسبات پیشین پیدا میشود و رشد میکند. بعلاوه، در متن هر جدال اساسی طبقاتی هم اختلافات متعددی میان بخش‌های مختلف بر سر جزئیات و بر سر اشکال تحول اجتماعی مشاهده میکنید. این جدالهای اساسی و تمام سایه و روشن‌های درونی آن سرچشمه سنت‌های سیاسی هستند که احزاب سیاسی تازه در درون آنها متبلور میشوند و شکل میگیرند. بنابراین پیش از آنکه به احزاب سیاسی برسیم باید سنت‌ها و جریانات سیاسی را تشخیص بدهیم و اینکه هر یک از اینها نه فقط منافع کدام طبقه اجتماعی را منعکس میکنند، بلکه در درون اردوی این طبقه کدام تاکیدات، کدام اولویت‌ها و کدام افق‌ها را نمایندگی میکنند. لیبرالیسم بعنوان یک سنت سیاسی، که احزاب متعدد در جوامع مختلف بوجود آورده، با سنت ناسیونالیسم که آنها احزاب متعدد داشته و دارد، هر دو گرایش‌ها و سنت‌های سیاسی یک طبقه‌اند، اما یکی نیستند و بارها در تاریخ جوامع اینها را حتی در برابر هم پیدا میکنیم. بنابراین تنوع احزاب سیاسی امری طبیعی و اجتناب ناپذیر است. پشت این احزاب طبقاتند. اما این رابطه یک به یک نیست. تنوع احزاب سیاسی ناشی از این واقعیت است که انسانها در سطحی روبنایی، یعنی در اشکال سیاسی و حقوقی و فکری و غیره، وارد کشمکش‌های اجتماعی شده‌اند و کشمکش‌های بنیادی طبقاتی به طیف وسیعی از جدالهای سیاسی و مشخص در جامعه ترجمه میشود. بعبارت دیگر تقابل طبقات اصلی جامعه معضلات اجتماعی متعددی را مطرح میکند، بر مبنای این معضلات گرایش‌ها و سنت‌های مبارزه سیاسی متعددی شکل میگیرد و بر متن این سنت‌ها و گرایش‌ها احزاب سیاسی بسیار متنوعی بوجود میآیند که در هر دوره پیشقراول و سازمانده فعالیت سیاسی انسانها بر مبنای این سنت‌ها و یا تلفیقی از آنها هستند.

از سوی دیگر، احزاب سیاسی ابزارهای گرایش‌ها اجتماعی برای بسیج کل نیروی طبقه خویش تحت پرچم اهداف و افق ویژه خود و برای حاکم کردن کل این اهداف و افق در سطح جامعه هستند. احزاب سیاسی، در درون هر سنتی که شکل گرفته باشند پیشاروی کل جامعه و طبقات اصلی آن قرار میگیرند و برای بسیج کل پایه مادی خود در جامعه تلاش میکنند. تازه در این روند است که طبقات اجتماعی به کمک احزاب سیاسی به کشمکش‌های بنیادی میان خود معنی عملی و سیاسی میدهند. تنها به این طریق است که انسانها تناقضات ناشی از موقعیت اقتصادی‌شان و اختلاف در منافع پایه‌ای طبقاتی‌شان را به اختلافات سیاسی بر سر تحولات کنکرت اقتصادی و سیاسی و غیره در جامعه ترجمه میکنند و قادر به عمل سیاسی میشوند. احزاب سیاسی کشمکش طبقاتی را متعین میکنند و فضای لازم برای دخالت انسانهای یک طبقه در تعیین تکلیف روندهای تاریخی را بوجود میآورند. احزاب سیاسی از شکافهای طبقاتی مایه میگیرند، اما در مرحله بعد خود تازه ظرف عمل سیاسی طبقات میشوند. تاریخ جامعه نه بصورت رو در روئی لخت و عریان و غیر متعین طبقات جلو میرود و نه بصورت مبارزه مستقیم و سازمانی احزاب با هم. بستر جلو رفتن این تاریخ کشمکش طبقات اجتماعی تحت پرچم سنت‌های مبارزاتی و احزاب سیاسی معین است.

سنت‌های مبارزاتی و احزابی که این نقش را پیدا میکنند، یعنی بتوانند فشار عمومی و پایه‌ای مطالبات و افق‌های طبقاتی را به فشار سیاسی و مادی در جامعه تبدیل کنند، احزابی اجتماعی‌اند. احزاب دخیل در تاریخ هر دوره‌اند. اما معنی این حرف این نیست که این احزاب عینا نماینده کل آن منفعت طبقاتی و کل آرمان آن طبقه‌اند. جنبش سیاسی طبقه در هر دوره بالاخره به افق سیاسی و توان سنت سیاسی و حزبی که رهبری‌اش را بدست گرفته است محدود میشود. تاریخ واقعی، اما، تاکنون از طریق همین بسیج کل نیروهای طبقاتی حول افق‌های محدود جلو رفته است.

لینک به مباحث دو سمینار که منصور حکمت در بحث: "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" به آنها اشاره میکند:

سمینار اول مبانی کمونیسم کارگری مارس ۱۹۸۹ - اسفند ۱۳۶۷

سمینار دوم: کمونیسم کارگری و فعالیت حزب (حزب کمونیست ایران) در کردستان اوت ۱۹۸۹ - مرداد ۱۳۶۷

برای این روزها

خطاب به فاتحان خیابانهای ایران

با خروش موج طغیان جامعه و در راس آنها خیزش زنان ایران برای آزادی و برافکندن اختناق حجاب، دولتهای غرب، احزاب و جریانات گوناگون ناسیونالیسم ایرانی و قومی و اتنیکی، نیز پایان دوره سازش و مامشات با حاکمیت اسلام سیاسی را بایگانی میکنند. همه این دولتها و نیروهای سیاسی به منظور مصادره مبارزه مردم، همگی یکباره "به مردم ایران" میپیوندند. اما تجربه همه انقلابها و طغیانها و شورشها نشان میدهند که در پس این هم رنگ شدن، سناریوها و نقشه های دیگری در راستای سلطه و گرفتن سکان رهبری و هدایت طبق منافع متضاد با اهداف مردم خوابیده است.

درست در این روزها و دوران است که مردم بپاخاسته، به سیاستها و ترسیم دورنماهایی که تجسم اهداف خود آنان است، نیاز حیاتی دارند. درست در این روزهای آتش و نور است که قلبهای مردم فاتح خیابانها، مهربانتر و خوش باور تر میشوند. درست در این روزهاست که خطر خودفریبی دسته جمعی، چون ایام به قدرت خزانیدن اسلام سیاسی در سال ۱۳۵۷، بار دیگر اذهان مردم خوش قلب و گذشته از جان را تهدید میکند.

این بار، خود این مردم باید پرچم و افق سیاستهایی را بلند کنند و در معرض انتخاب قرار بدهند که حاصل مبارزاتشان را خود درو کنند.

من در اینجا شش نوار سخنرانی منصور حکمت، تحت عنوان میانی کمونیسم کارگری، را ضمیمه کرده ام. این سخنان چکیده افق و دورنمایی است که مردم فاتح خیابانها باید در دستور خود بگذارند. این سخنان، پرچم واقعی جنبش: «برای آزادی»، و علیه «اختناق حجاب» است. این سخنان خطاب به پیشروان جنبش کارگری است که نقش تاریخی طبقه خویش را در ایام تحرک انقلابی جامعه، ایفا کنند و به تاخت و تاز طبقات بورژوا و خرده بورژوا پایان بدهند. این سخنان مستقیماً اعلام اراده خود بپاخاستگان برای هدایت مبارزات خویش و عامل بازدارنده هر گونه توهم به مانور و تاکتیک دولتها و نیز مطامع و توطئه گریهای جریانات ناسیونالیست ایرانی و امتیازطلبی های قومی و اتنیکی است.

نوارها را روی گوشی تلفن خویش نصب کنید و وسیعاً دست بدست بچرخانید.

نه شما ای مردم خوش قلب و مهربان، شما ای نسلی که شکاف بین خود و همه نیروهای رنگارنگ دشمنان مردم، این مردگان تاریخ را برجسته تر به صحن خیابانهای ایران کشانده اید، باید به خود اعتماد کنید و خود شما افق و دورنما و هر سناریو سیاسی برای جامعه ایران را تعیین کنید. شما فاتحان خیابانهای ایران، با اراده و عزم خویش و انتخاب سیاستهایی که بیان کننده اهداف و مبارزات شماست با بانگ رسا فریاد بزنید: مردگان سیاسی و فرصت طلبهای هفت خط را به موزه و قبرستان مردگان میسپاریم.

پیروز و سرفراز باشید

ایرج فرزاد

اول اکتبر ۲۰۲۲

فاتحان خیابانها از جنبش درخود، به خیزشی "برای خود"

اکنون دیگر این یک حقیقت روشن است که در اوضاعی که جهان به یک "دهکده" تبدیل شده است، سیر هر تحول و تغییر و "انقلاب" نمیتواند و نباید "درخود" باشد. بلشویکها در انقلاب اکتبر در روسیه آن سالها که فقط دو شهر نیمه صنعتی داشت، اگر به جنگ بین قدرتهای امپریالیستی بی تفاوت باقی میماندند و در یک انزوای مفروض، خود را به مصاف طبقاتی در روسیه محدود میکردند، نه "حلقه ضعیف" در صف امپریالیستها را متوجه میشدند و نه پایان دادن به آن جنگ که در حقیقت کلید قدرتیگری طبقه کارگر روسیه بود.

انقلاب ۱۳۵۸ در ایران، برعکس، در غیاب یک حزب مارکسیستی و انقلابی، اساساً به این دلیل که در "درون" جامعه ایران، بورژوازی ملی اسلامی را به قدرت نزدیک میدیدند، هیچ نیازی ندیدند که به فاکتورها و زمینه های بین المللی که انقلاب ۵۷ را مشروط و سمت و سو میداد، توجه کنند. اینجا، ما در متن جنگ بین دو بلوک سرمایه داری دولتی و سرمایه داری "آزاد" جهان غرب داشتیم هنوز "درخود" عمل میکردیم. غرب پس از تحولات جهان پس از جنگ دوم جهانی، ایران را در حوزه تقسیم بازار خود گذاشته بود و بسادگی حاضر نبود حتی در یک انقلاب وسیع و فراگیر، میدان را به "شرق" واگذار کند. مهندسی "اسلامی" کردن انقلاب، چه در مذاکرات و توافق "گوادلوپ" و چه در تلاشهای سازمانیافته برای منزوی کردن چپ و سوسیالیسم ملی موجود در ورای مبارزات "درخود" جامعه، در کار بود. مشکل غرب که مبادا در یک خیزش عظیم، این منطقه تحت سلطه دیرین سرمایه داری "جهان آزاد" به مخاطره بیافتد، با یک عقب نشینی موقت در پروسه انباشت سرمایه و از زاویه منافع اقتصادی سرمایه، و تمرکز بر "سیاست" دور زده شد. بگذار "ارتش شاهنشاهی" با عنصر آخوند بیعت کند، بگذار عقب افتاده ترین و حاشیه ای ترین قشر طفیلی جامعه سرمایه داری ایران، لشکر خود را تشکیل بدهد و توان و ظرفیت سرکوب خونین هر گونه تجلی "چپ" را از خود نشان بدهد. تمام مساله این بود که غرب حاضر بود برای دوره ای که هیچ اثری از انقلاب ۵۷ بجا نمانده باشد، حتی به قیمت سکوت و مدارا با مساله "گروگانگیری" کارکنان سفارت آمریکا، در تحکیم پایه های سیاسی یک ضد انقلاب ظاهراً برخاسته از "انقلاب اسلامی"، به انتظار تخمیر و تغییرات بعدی بماند. چه، غرب و آمریکا به روشنی آگاه بودند که تغییر در توافقات کنفرانس "یالتا" و "تهران" به سادگی امکان پذیر نبود و نیک میدانستند که از درون افشار مختلف جنبش اسلامی، پس از تعیین تکلیف و پشت سر گذاشتن دوره بحران انقلابی، گرایش "اصلاحات" و "تعامل" با غرب سر برخواهند آورد. تحولات سالهای پس از پایان جنگ هشت ساله با عراق، نشان داد که گرایش دست کشیدن تدریجی از "پان اسلامیسیم" اولیه، در راس قدرت بسیار قوی بود. ما با تز "دکترین رفسنجانی"، جریان "اصلاحات" دوخردادی و فتح قوه مقننه و مجریه توسط آنها مواجهیم. به نظر میرسد اکنون غرب و آمریکا دریافته اند که جنبش جاری میتواند و از این ظرفیت برخوردار است که آخرین میخها را بر تابوت اسلام سیاسی و "حکومت آخوند"ها، وارد کند و جامعه ایران را با شرایط اجتماعی مطلوب در جهان سرمایه داری "آزاد" و از سرگیری پروسه "دمکراتیک" انباشت؛ منطبق سازد.

اینجاست که از منظر مردم فاتح خیابانها، جدالها بطور "درخود" نه تنها کافی نیست، بلکه میتواند برای مطالبات اصلی جامعه، برابری

نوارها: ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶

زن و مرد و یک دنیای بهتر برای همه شهروندان، نقش خرافی داشته باشد.

آنسو تر، غرب و چه بسا جناح‌هایی از رژیم اسلامی دارند بیرون از این جنبش درخود، یک نمونه و یک مدل امتحان پس داده را در مقابل مردم بپا خاسته قرار می‌دهند. اینکه تلویزیون‌های اجاره ای مداوماً به "تشابه‌های" خیزش مردم ایران علیه "دیکتاتوری آخوندی" و جنبش دولت برخاسته از کودتای سیا و پنتاگون در اوکراین علیه "پوتین توتالیتور و "اشغالگر" روسیه انگشت می‌گذارند، اینکه درست در این روزها فیلم‌های "عبرت انگیز" از سقوط دولتهای توتالیتور و "کمونیست" در رومانی، لیبی، گرجستان و... نمایش می‌دهند و روایات "دمکراتیک" را از فروپاشی و سقوط "کمونیسم" و دیوار برلین" را بارها و بارها از آرشیو بی بی سی و مثال‌ها رو می‌کنند؛ و رسانه‌های آماتور و کرایه ای نیز چاکر منشانه اینها را پخش و تریبون‌ها را در اختیار "تحلیل گران" عافیت طلب و گاه از فعالان رسانه‌های جمهوری اسلامی و مجریان و گویندگان عناصر اصلاح طلب و اصولگرای "تبعیدی" و مهاجر و پناهنده می‌گذارند؛ اصلاً تصادفی نیست. در این "شبیه سازی" ها، عمداً و آگاهانه بمباران بلگراد توسط ناتو، و به خدمت گرفتن ارتش خصوصی از مزدوران "بلک واتر" (Black water) و جنایات هولناکی که آنان در جریان "عملیات آزادی" عراق، لیبی، سوریه و... مرتکب شدند نام نمی‌برند. هیچ بحثی از این حقیقت تلخ در میان نیست که با کلید خوردن "جنگ آزادی" و عروج خونین نظم نوین جهانی، ناشخصیتهایی چون دیک چین، برمر، کیسینجر، رامسفیلد، تونی بلر، بوش پدر و پسر؛ برای فروپاشی شیرازه مدنی جوامع تحت سلطه "بلوک سابق شرق" و عراق و سوریه و... میدان را برای یکه تازی و کسب درآمدهای نجومی برای ارتش‌های مزدور خصوصی هموار کردند؛ و خود از بنیانگذاران و حامیان آن پروژه خونین. از خوانندگان خواهش می‌کنم به کتابها و نوشته‌هایی که در این زمینه منتشر شده‌اند، مراجعه کنند. در اینجا من خوانندگان را فقط به دو کتاب از میان انبوه اسناد که حقایق و فکت‌های وحشتناکی را در مورد کسب درآمد از طریق کشتار مردم را فاش ساخته است، رجوع می‌دهم: "black water" و "dirty war" نوشته jeremy scahill. ببینید چگونه دولتهای انگلیس و آمریکا برای زیرو رو کردن شیرازه مدنی جوامع مذکور، با آن ارتشهای خصوصی که مزدوران آن از اقصی نقاط جهان و از میان نظامیان دوره جونتاهای نظامی در آمریکای لاتین، از جمله حکومت پینوشه، با بودجه وزارت دفاع آمریکا و دولت‌های بلر و بوش، "جنگ آزاد سازی از دیکتاتورها" راه انداختند.

هیچ بحثی از میلیون‌ها مرگ شهروندان و کودکان که بر اثر "تحریم" ها روی داد، نمیشود، اینها "لازمه" رژیم چینج و عبور از دیکتاتوری به آزادی و دمکراسی اهدانی آن نیروهای سیاه بودند. همه این نیروهای سیاه و شخصیت‌های کرایه ای و مشاوران جدید و درجه چندم سیا و پنتاگون و ام آی ۶، تلاش دارند که آن جنبش "درخود" در ایران کماکان درخود فرو رود و از مهندسی دورنمایی که سازمانیافته و با امکانات بسیار زیاد برایشان می‌سازند و در حال ساختن اند، بی خبر و بی تفاوت بمانند تا در نهایت و بدون اینکه خود آن مردم نیروی خود را برای رهبری سیاسی جنبش خویش می‌سازند، با خود و سناریوهایشان "همراه" کنند. از هم اکنون دارند چنین تصویر سازی می‌کنند که انگار خیزش عظیم مردم ایران در خیابانها، در حال تشکیل گردانهای فاشیست آژوف برای "استقلال ایران" و "پس گرفتن ایران از آخوندها" است. از زیر هر لجن و در میان این عافیت طلبان که تا دیروز از آخور اسلام سیاسی می‌خوردند و اکنون اجیر سیا و پنتاگون و مواجب بگیر شیوخ عربستان

صعودی، "رنیس جمهور" آینده و برنده فلان جایزه می‌سازند. مردم، از منظر این دوایر رعیت هائی هستند که از خود هیچ اختیار ندارند، "نمی فهمند" و باید برایشان ولی و وصی و "حکومت‌های دوران گذار" تعیین کرد. خیز دارو دسته‌ها و ناشخصیتهای فرصت طلب برای معرفی خود به عنوان رهبران و تشکیل دهندگان حکومت "دوره انتقالی" در مشورت و هماهنگی با دوایر "دولت ساز" ارگانهای جاسوسی غرب، شتاب تازه ای می‌گیرد. انگار به مردم ایران لطف کرده اند که پس از سالها خدمت به اسلام سیاسی در ایران و یا حمایت از جناح‌هایی از همین رژیم اسلام سیاسی، اکنون پول و ثروت غارت شده مردم ایران را دستمایه دور دیگری از خوش خدمتی به هر دولت دست ساز در آینده کرده اند.

زعمای خود خوانده جنبش "خلفهای تحت ستم" ایران "چند ملیتی" چه بسا بسیار هم شاد و شنگول اند که خاستگاه خود را و جنبش مردم در مناطقی چون کردستان را هم طراز و از جنس "ارتش رهانیبخش کوسوو و یا مقدونی" تصویر کنند تا به گفته خودشان در دولت‌های "گذار" نسخه پسا فروپاشی دیوار برلین "حق" خلفها و قومهای ایرانی به حقدار برسد. برای این دوایر اینکه سرنوشت سیاسی جامعه ایران را سیاستها و سیاستمداران و "مبارزان"ی چون ناتو، پنتاگون و یا زلنسکی و گانگسترهای فاشیست آژوف رقم بزنند، چه بسا نوید "آزادی" مشترک ایران و "اقوام ساکن" آن است!

به باور من این آن گره‌گاه خطرناکی است که چنانچه مردم قیام کننده کماکان "درخود" و در مبارزه خود غرق شوند، و به خودشیفتگی درغلطند، بیرون از آنان، پرچم‌های آماده و کارشده را بدستان می‌دهند. طنز تلخ و گزنده ای است که برخی مدعیان چپ و کمونیسم و گاه "کمونیسم کارگری"، لجاجت و خود فریب و عوام‌فریب، در مشغول کردن خیزش مردم به فرورفتن در خودشیفتگی درونی، هیچ حد و مرزی را باقی نگذاشته‌اند. تلخ است که می‌بینیم به این شیوه دارند "کمونیسم" و "کمونیسم کارگری" را از چشم جامعه و جنبش بین المللی طبقه کارگر می‌اندازند و در معرض انتخاب، بکلی خارج. و "دست نیافتنی" که انگار دوران پسا فروپاشی دیوار برلین به "خیالات خام" دوره "حزب سالاری" و "قیم مآبی" "احزاب لنینی" نیز پایان داده است. در حقیقت، پذیرفته‌اند، که فروپاشی دیوار برلین و سقوط بلوک سرمایه داری دولتی، نه تنها پایان کمونیسم که "پایان تاریخ" نیز بود.

معتقدم که نسل فعلی از ظرفیت و توان عبور از جنبش در خود را برای حرکت بسوی جنبش برای خود، دارد. بر این باورم که هم ماتریال انسانی چنین رویکردی به وفور در جامعه ایران موجود است و هم ادبیات سیاسی لازم برای این جهش به پیش.

سوال این است که آیا فعالان انقلابی، جوانان برابری طلب، زنان مبارز و شجاع، محافل وسیع کارگران سوسیالیست و اهالی دوایر جنبش نظری و فکری آماده‌اند که مسئولیت جهش از حرکت در خود بسوی جنبش برای خود را عهده دار شوند؟

آیا این شجاعتها و جسارتها در میدان خیابانها و محلات شهرها میتواند تا سطح یک شجاعت سیاسی و قد برافراشتن در برابر "نکنید، نکنید"های دوایر مهندسی افکار فراتر برود؟

ایرج فرزاد

۷ نوامبر ۲۰۲۲

و ... مرتکب شدند، هنوز هم سر به مهراند.

حلقه ضعیف و کلید گم شده

با این پیش داوری آغاز میکنم که بکار بردن "حلقه ضعیف" برای اوضاع کنونی ایران، ممکن است یک "دگم" و کلیشه از دورانه‌های نوستالژیک تلقی شود. "کلید گم شده"، باز هم اگر درست حدس زده باشید به یک "دگم" دیگر، یعنی وجود یک حزب سوسیالیستی و خلاف جریان، اشاره دارد.

هر دو "دگم" را توضیح میدهم:

حلقه ضعیف

اوضاعی که خیزش مردم ایران تحت شرایط آن جریان دارد، با دورانه‌های قبل بسیار متفاوت است. نه تنها رژیم اسلامی کلا از به میان آوردن "لشکر امام زمان" و خیل روضه خوانها و سینه زنان و مداحان، ناتوان مانده است، بلکه فراتر از آن دخیل بستن به این امامزاده های بی معجزه، با این تهدید جدی مواجه است که این خیل در کف خیابان، بسیار محتمل است که صف عوض کنند. اوضاع کنونی سالهاست دوره عر و تیزهای جمهوری اسلامی را در جنایات فجیع دهه ۱۳۶۰ پشت سر گذاشته است. اکنون به عبث تلاش دارند از لاشه "اصلاح طلبان" یک "ال سید" کارتونی سرهم بندی کنند. جانی که خود مردم در صحنه، از شعارهای جنبش سال ۱۳۸۸، یعنی "هیئات من الذله" و "الله اکبر" عبور کرده اند، و از میان نخبگان هنری و ورزشی رژیم صداهای همبستگی با مردم بلند شده است، دعوت به موهومات "رای من کو"، به سنگ روی یخ تبدیل شده است. این اولین رکن آن "حلقه ضعیف" است.

اما، بعلاوه در اوضاع و احوال بین المللی نیز، تحولات و تغییرات مهمی روی داده است. سالهاست که دوران جشن گرفتن "پایان تاریخ" بسر آمده است. اگر در میان نخبگان هنری و ادبی جامعه ایران، در آن سالها همیشه مردم را از یکه تازی بلوک سرمایه داری شرق و قرق کردن میدان بیان و اندیشه توسط "پراودا" برحذر میداشتند و به نوعی رژیم اسلام سیاسی را با بلوک فروپاشیده مقایسه میکردند، اکنون دیگر میدان واقعی جولان آن "دیدگاه" کلا بسته شده است. معلوم شد که "آزاد سازی" کشورهای تحت سیطره پیمان ورشو، بدون راه اندازی ارتش های "خلفها" در جهت پاکسازیهای وحشتناک قومی و بمباران بلگراد، میسر نبود.

متعاقب این دوره، ما شاهد نزول هژمونی آمریکا بر معادلات جهانی بودیم. این سیر را با "جنگ علیه تروریستها"، و پس از واقعه مرموز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، و ویران کردن و فروپاشی مدنیت جامعه عراق، مدت زمانی به تعویق انداختند. اما خود این عروج خونین نظم نوین جهانی، با واگذاری عملیات نظامی در عراق، افغانستان و کشورهای شاخ آفریقا به ارتش های خصوصی Warlords ها همراه بود. ابعاد جنایات فجیعی که امثال ارتش خصوصی "بلک واتر (Black Water)" آمریکای بوش و چینی و رامسفیلد؛ و ارتش خصوصی G4S انگلستان تونی بلر در این کشورها با همکاری Warlords های سودان و سومالی و جیبوتی

این دوره، پس از شکست و ناکامی عملیات "آزادی عراق"، نیز بسر آمد. چه، تعداد سربازان و تفنگداران آمریکا که طی آن جنگ کثیف، به خودکشی دست زدند، از تعداد کسانی که در میدان جنگ کشته شدند، فراتر رفت. کار بجائی رسید که حتی صدای اعتراض ارگانهائی مثل "سیا" و "پنتاگون" از اینکه کارهای روتین ارتش آمریکا و نهادهای جاسوسی و ضد جاسوسی، با توافقات پشت پرده و غیر علنی و غیر قابل حساسرسی، به شرکتهای خصوصی آدمکش حرفه ای واگذار شده بود، در آمد. با اینحال، گرچه با خصوصی کردن آدمکشی و ویران کردن شیرازه مدنی جوامع توسط ارتشهای خصوصی، از هیچ جنایت فروگزاری نکردند، اما، با افول نقش آنها، امکانات زیادی در معادلات "رژیم چینج" از بین رفت. و این آن حلقه ضعیف دیگر است. آمریکا و غرب در یک دوره سردرگمی و از دست دادن "ابتکار عمل" قرار گرفته اند.

شاید هنوز مسیر دیگری، به میدان آوردن نیروهای سیاه را در اوکراین یافته باشند. سازماندهی کودتا و مهندسی گردانه‌های فاشیست از بستر "تاریخ ملت اوکراین". اما اگر نسب گردان آدمکشهای فاشیست آروف به واحدهای طرفدار فاشیسم هیتلری در اوکراین، لهستان، لتونی و ... اشاره دارد، یک رویداد بسیار عظیم تر "تاریخی" در آن دوره حرف اول را زد. شکست فاشیسم درست در جایی که قرار است زادگاه برخاستن از گور جوجه فاشیستها باشد. روزولت و چرچیل حتی، به مردم "شوروی" بابت آن جنگ سرنوشت ساز، مدال و نشان افتخار تقدیم کردند. تحولات اوکراین نشان میدهد که بازنویسی تاریخ توسط جریانات حاشیه ای فاشیسم شکست خورده، ممکن نیست. ساخت و پرداخت نسخه های "میهنی و ملی" ارتش های خصوصی و همتهای بلک واتر و G4S امروزی، یعنی رها کردن افسار گردان های فاشیست امثال "آروف" فی الحال سیر شکست را تجربه میکند. از این رو، به باور من، مهندسی نوع ملی و ایرانی گردانه‌های آروف از میان لایه های "میهن پرست" سپاه و ارتش و با نشان دادن نا شخصیتهای کرایه ای و عروسکی راست به عنوان رهبران "انقلاب ملی ایرانیان"، آنها برای جامعه ای که در یک انقلاب ناسیونالیسم ایرانی نوع سلطنت را بزیر کشیده است و هنوز هم در حافظه تاریخ جاری، ناممکن است. راه اندازی و معماری ارتش های قومی نیز گرچه ناممکن نیست، اما با دشواریها و موانع بسیار روبروست. چه، تاریخ واقعی معاصر این نیروها، بویژه رسیدن "نیروهای پیشمرگ کرد" در کردستان عراق به قدرت "اقلیم"، با عروج خونین نظم نوین جهانی، از یک جنس و در یک بستر واحد بودند. کسانی که با ساده لوحی توام با عوامفریبی تلاش دارند مبارزه مردم کردستان را از خیزش سراسری جدا؛ و آن را در راستای "حق تعیین سرنوشت خلقها" رقم بزنند، آگاهانه یا غیر آن تغییر و تحولات و زمینه های بین المللی فعال کردن "ارتش های آزادیبخش خلقها"، و "گردانه‌های مدافع خلق" و معنی واقعی "حق تعیین سرنوشت" را در این زمینه عینی، از انظار پنهان میکنند. در بوق و کرنا کردن "بی سانسور" و حتما با مجوز قبلی اعتراض "ماموستا"ها (آخوند) های سنی در "کردستان و بلوچستان" و محکومیت سرکوب "ملت های سنی و مظلوم کرد و بلوچ"، گوشه هائی از تلاش ها برای اجرای دگر باره سناریوهای امتحان پس داده و بسیار خونین چه در یوگوسلاوی پیشین و چه در عراق پسا جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ است. در برابر این خطر ناسیونالیسم "خلفهای تحت ستم"، برعکس ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی،

نه جامعه ایران و نه بخش کردستان آن، بویژه، بیمه نیست و خرافه ناسیونالیسم قومی هنوز نقش مُخرَب دارد.

جنبش "بی سر"

از این نظر به باور من، اوضاع عینی، چه در رابطه با وضعیت جمهوری اسلامی و چه از منظر توازن قوای بین المللی، برای عرض اندام یک نیروی سیاسی رادیکال و خلاف جریان، و شکستن این "حلقه ضعیف"؛ آماده است.

طبیعی است که هم سران اسلام سیاسی در ایران و هم سران دول غرب، در تلاش اند تا این حلقه ضعیف را لحیم و چکش کاری کنند، طوری که بدون اینکه فرصت برای ساخت و پرداخت اهرم واقعی تغییر رژیم اسلامی، فراهم شود، به نحوی از انحاء مردم معترض را به سازش با سناریوهای خود بکشانند و قدری هم "اصلاحات" انجام بدهند.

سوال این است که آیا آن نیروی واقعی که بتواند اعتراضات جاری را به یک جامعه برابر، آزاد و پیشرو هدایت کند، و گسست این حلقه ضعیف را بر عهده بگیرد، میتواند شکل بگیرد؟ همه، از جمله زعمای اسلام سیاسی و دولتهای غرب، اذعان دارند که جنبش جاری "بی سر" است. غرب، به نوبه خود سعی میکند که برای آنچه "انقلاب ملی ایرانیان" خوانده اند، سر و یا سرهانی مهندسی کنند. این تلاش ها با سناریوهایی چون "دولتهای گذار" و "لانسه کردن موجوداتی چون مسیح علی نژاد و شیرین عبادی ادامه دارد

در غیاب چنین نیروی تعیین کننده، هر اتفاق دیگری ممکن است. بحث برخلاف ساده انگاری برخی که گویا "کف خیابان"، همه چیز را میداند و خود هم حزب است و هم آلترناتیو، عمیقتر تر از اینهاست. مردم "بی سر"، سر به آن معنی جهتگیری سوسیالیستی و زیر و رو کننده مناسبات بردگی مزدی، هر اندازه در "کف خیابان" در لحظات تعیین کننده، سرانجام به ممکن های عرضه شده، رضایت خواهند داد. "کف خیابان"، در سال ۱۳۵۷ در اختیار "کارگر نفت ما" بود، کمر حکومت نظامی از هاری را شکست، اما آرمان و اهدافش از جبهه ملی و "حق تعیین سرنوشت خلقها" و سوسیالیسم "مستضعف پناه" فراتر نرفت، و به همین دلیل دست را به اسلام سیاسی باخت و میدان سیاسی و "کف خیابان" را واگذار کرد.

تکرار این خود فریبی با توجیه "کف خیابان همه چیز است"، و بی تفاوتی نسبت به لزوم عرض اندام یک حزب انقلابی و سوسیالیستی "دخالتر"، که "اراده" اش را نه از "میان توده ها" که از تنورهای انقلابی خود استنتاج میکند، نه فقط عوامفریبی، که فاجعه ای جبران ناپذیر است. ضرورت رجوع به ادبیات سوسیالیسم انقلابی، در اوضاع فعلی و شکل دادن به یک حزب انقلابی حول آن ادبیات در دسترس، همان "کلید گم شده" است.

ایرج فرزاد

۳۰ نوامبر ۲۰۲۲

از میان کامنتهایی که در باره این نوشته من در سایت اخبار روز نوشته شد به این جملات "مودبانه" جناب حمید قربانی توجه کنید:

[آقای ایرج فرزاد شرمگینانه، حزب جامعه، حزب شخصیت ها، حزب امپراطوری مدیا، حزب زنان؛ حزب کودکان، حزب منصور حکمت را که قرار بود با ۵ درصد سکولارهای جامعه ایران قدرت سیاسی را بگیرد

البته که می دانم، قبول حزب کارگران آگاه، برای پیروان منصور حکمت خیلی سخت است و نیازمند یک خانه تکانی عمیق به اندازه لایروبی "طویله اوژیاس" است.]

و سپس بخشی از سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران، تحت عنوان "حزب و قدرت سیاسی" ارائه شد را ضمیمه هذیانهای خود کرده بود.

من قصد "دیالوگ" با کسی که از نزاکت سیاسی بوئی نبرده است، نداشتم، اما برای اطلاع کسانی که از اصل ماجرا اطلاعی ندارند، جملات زیر را برای این مدافع پیگیر "انقلاب قهری کمونیستی مسلحانه" نوشتم:

آقای حمید قربانی!

من در کامنت شما هیچ نکته ای که بطور مشخص به نوشته من مربوط باشد را ندیدم. در عوض به شیوه ای نادرست و سر و دم بریده، به مباحثی که ۲۴ سال پیش و در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری طرح شدند، پرداخته اید. بگذارید برای مخاطبان یادداشت شما که با اصل مساله آشنا نیستند و اطلاعی ندارند، توضیح بدهم.

اختلاف اصلا این نبود که منصور حکمت میگفت: "با ۵ درصد سکولارهای جامعه" قدرت را بگیرد و گویا شما میگفتید خیر قدرت را باید طبقه کارگر و شوراها بگیرند.

جوهر اختلافات از "حزب و قدرت سیاسی" در نیامد، بلکه آنچه باعث شد شما و یارانتان "جنبش استعفا" از کمونیسم راه بیاندازید، بحث "دو خرداد" بود. شماها میگفتید با "جامعه مدنی" خاتمی چی ها، انقلاب بایگانی شد و نه تنها جنبش های اجتماعی به هژمونی دوخرداد گردن گذاشتند، بلکه به "طبقه کارگر" نیز هشدار دادید که "وقت زیادی" برای پیوستن به جریان دوخرداد ندارند. بعدها بود که "شورشیان" آوریل ۱۹۹۹ برای توجیه آن "انتقال طبقاتی"، از بس راست، ضد کارگری و ضد کمونیستی بود، دبه در آوردید و گفتید منصور حکمت گفته "حزب و قدرت سیاسی" و نه "طبقه و قدرت سیاسی"!

در همین کامنت شما هم هنوز هم بارگناه آن دستپاچگی سیاسی بر وجدانت سنگینی میکند. این دیگر تقصیر من نیست. با بد و بیراه گفتن به دیگران و شخصی کردن مسائل سیاسی، نمیتوان آن هزیمت سیاسی را رفوکاری کرد. با کارگر کارگر گفتن و شعار "انقلاب قهری کمونیستی" سردادن، نمیتوانید اسناد و جایگاه تان در آن دوران "بیادماندن" را طور دیگری به کسانی که از اصل ماجرا اطلاع ندارند، قالب کنید.

من همه انسانهای فکور و کنجکاو و علاقمند را به اسناد آن جدهای سیاسی رجوع میدهم. این اسناد در سایت من و آرشیو عمومی آثار منصور حکمت در دسترس اند.

پاسخ های کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

STEPHEN HAWKING

۶

آیا سفر در زمان ممکن است؟

در داستان های علمی تخیلی، پیچیدگی فضا و زمان امری عادی است. آنها برای سفرهای سریع در اطراف کهکشان یا برای سفر در زمان استفاده می شوند. اما داستان علمی تخیلی امروز اغلب واقعیت علمی فردا است. پس شانس سفر در زمان چقدر است؟

این ایده که فضا و زمان را می توان منحنی یا منحرف کرد، نسبتاً جدید است. برای بیش از ۲۰۰۰ سال میانی هندسه اقلیدسی بدیهی تلقی می شدند. همانطور که ممکن است کسانی از شما که مجبور به یادگیری هندسه در مدرسه شده اید، به یاد داشته باشید، یکی از پیامدهای این بدیهیات این است که مجموع زوایای یک مثلث به ۱۸۰ درجه می رسد.

با این حال، در قرن گذشته مردم متوجه شدند که اشکال دیگری از هندسه امکان پذیر است که در آن زوایای یک مثلث نیازی به ۱۸۰ درجه نداشته باشند. برای مثال سطح زمین را در نظر بگیرید. نزدیکترین فاصله ای که در سطح زمین به یک خط مستقیم وجود دارد چیزی است که دایره بزرگ نامیده می شود. اینها کوتاه ترین مسیرها بین دو نقطه هستند، و از این نظر مسیرهایی هستند که خطوط هوایی از آنها استفاده می کنند. اکنون مثلث روی سطح زمین را در نظر بگیرید که از خط استوا، خط صفر درجه طول جغرافیایی از لندن و خط ۹۰ درجه طول شرقی از طریق بنگلادش تشکیل شده است. دو خط طول جغرافیایی با زاویه قائم یا ۹۰ درجه به خط استوا می رسند. این دو خط طول جغرافیایی نیز در قطب شمال در زاویه قائم یا ۹۰ درجه به هم می رسند. بنابراین یک مثلث با سه زاویه قائمه دارد. مجموع زوایای این مثلث ۲۷۰ درجه است که آشکارا از ۱۸۰ درجه برای یک مثلث روی سطح صاف بیشتر است. اگر شما یک مثلث روی یک سطح به شکل زین اسب بکشید، متوجه می شد که مجموع زوایای آن کمتر از ۱۸۰ درجه است.

سطح زمین چیزی است که فضای دو بعدی نامیده می شود. یعنی شما می توانید روی سطح زمین در دو جهت با زاویه قائم نسبت به یکدیگر حرکت کنید: می توانید در مسیر شمال-جنوب یا شرق-غرب حرکت کنید. اما با اینحال البته جهت سومی در زوایای قائم به این دو مسیر وجود دارد و آن بالا یا پایین

است. به عبارت دیگر سطح زمین در فضای سه بعدی وجود دارد. فضای سه بعدی مسطح است. یعنی از هندسه اقلیدسی پیروی می کند. مجموع زوایای یک مثلث به ۱۸۰ درجه می رسد. با این حال، می توان نژادی از موجودات دو بعدی را تصور کرد که می توانند روی سطح زمین حرکت کنند اما نمی توانند جهت سوم بالا یا پایین را تجربه کنند. آنها از فضای سه بعدی مسطحی که سطح زمین در آن زندگی می کند نمی دانند. برای آنها فضا منحنی و هندسه غیر اقلیدسی خواهد بود.

اما همانطور که می توان به موجودات دو بعدی که روی سطح زمین زندگی می کنند فکر کرد، می توان تصور کرد که فضای سه بعدی که در آن زندگی می کنیم سطح یک سپهر در مسیر دیگری است که ما نمی بینیم. اگر این سپهر بسیار بزرگ باشد، فضا تقریباً مسطح بود و هندسه اقلیدسی معیار بسیار خوبی برای فواصل کوچک خواهد بود. اما ما متوجه خواهیم شد که هندسه اقلیدسی در فواصل بزرگ شکسته شده است. به عنوان مثال، تیمی از نقاشان را تصور کنید که دارند روی سطح یک توپ بزرگ نقاشی می کنند.

با افزایش ضخامت لایه رنگ، مساحت سطح توپ مورد نظر بالا می رود. اگر توپ در یک فضای سه بعدی صاف قرار می گرفت، می توان رنگ را به طور نامحدود اضافه کرد و توپ بزرگتر و بزرگتر می شد. با این حال، اگر فضای سه بعدی واقعاً در سپهر دیگر و در بُعد دیگری بود، حجم آن بزرگ اما محدود بود. با افزودن لایه های بیشتر رنگ، توپ در نهایت نیمی از فضا را پر می کند. پس از آن، نقاشان متوجه می شوند که در منطقه ای با اندازه های رو به کاهش به دام افتاده اند و تقریباً کل فضا توسط توپ و لایه های رنگ آن اشغال می شود. بنابراین آنها پی میبرند که در یک فضای منحنی و نه مسطح زندگی می کنند.

این مثال نشان می دهد که نمی توان هندسه جهان را همانطور که یونانیان باستان فکر می کردند از اصول اولیه استنباط کرد. در عوض باید فضایی را که در آن زندگی می کنیم اندازه گیری کرد و هندسه آن را با تجربه کشف کرد. با این حال، اگرچه راهی برای توصیف فضاهای منحنی توسط برنهارد ریمان آلمانی (Bernhard Riemann) در سال ۱۸۵۴ ایجاد شد، اما به مدت شصت سال فقط چون یک تکه از ریاضیات باقی ماند. این توضیح برنهارد می توانست فضاهای منحنی را که به صورت انتزاعی وجود داشته اند توصیف کند، اما به نظر نمی رسید دلیلی وجود داشته باشد که فضای فیزیکی که ما در آن زندگی می کنیم، منحنی باشد. این دلیل و استدلال تنها در سال ۱۹۱۵ زمانی که انیشتین نظریه نسبیت عام را مطرح کرد، ارائه شد.

نسبیت عام یک انقلاب فکری بزرگ بود که طرز تفکر ما را در مورد جهان دگرگون کرد. این نظریه نه تنها در مورد فضای منحنی بلکه در مورد زمان منحنی یا تاب خورده نیز هست. انیشتین در سال ۱۹۰۵ متوجه شده بود که فضا و زمان ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند، در همان زمان بود که نظریه نسبیت خاص او متولد شد و مکان و زمان را به یکدیگر مرتبط می

کرد. می توان مکان یک رویداد را با چهار عدد توصیف کرد. سه عدد موقعیت رویداد را توصیف می کند. آنها می توانند کیلومترها شمال و شرق سیرک آکسفورد و ارتفاع بالاتر از سطح دریا باشند. در مقیاس بزرگتر، آنها می توانند طول و عرض جغرافیایی کهکشانی و فاصله از مرکز کهکشان باشند.

عدد چهارم زمان وقوع است. بنابراین می توان فضا و زمان را با هم به عنوان یک موجود چهار بعدی به نام فضا - زمان در نظر گرفت. هر نقطه از فضا-زمان با چهار عدد مشخص می شود که موقعیت آن را در فضا و زمان مشخص می کند. ترکیب فضا و زمان در فضا - زمان به این روش اگر بتوان آن‌ها را به روشی منحصر به فرد و هر عامل را بطور درخود از هم جدا کرد، نسبتاً بی اهمیت خواهد بود. به عبارت دیگر این سوال که آیا روشی منحصر به فرد و درخود برای تعریف زمان و یا مکان و موقعیت هر رویداد وجود داشت، پاسخ دقیق نمی یافت. با این حال، انیشتین در مقاله قابل توجهی که در سال ۱۹۰۵ و زمانی که در اداره ثبت اختراعات سوئیس کارمند بود، نوشت، که در آن توضیح داد زمان و موقعیتی که فرد فکر می کند در آن رویداد رخ می دهد به نحوه حرکت فرد بستگی دارد. این بدان معناست که زمان و مکان به طور جدایی ناپذیری با یکدیگر پیوند خورده اند.

زمان هایی که ناظران مختلف به رویدادها اختصاص می دهند، چنانچه آنان بسوی یکدیگر حرکت نمی کردند، در مشاهدات و نتیجه گیری ها توافق می کردند. اما هر چه سرعت نسبی آنها بیشتر باشد، بیشتر به اختلاف در نتایج مشاهدات خود می رسند. بنابراین می توان پرسید که چقدر باید سریع رفت تا زمان یک ناظر نسبت به زمان ناظر دیگر به عقب برود. پاسخ در شکل زیر آمده است:

خانم جوانی متولد در وایت (Wight) بود

که خیلی سریعتر از نور سفر میکرد

او یک روز رفت

به صورت نسبی

و شب قبل رسید.

بنابراین تنها چیزی که ما برای سفر در زمان نیاز داریم یک سفینه فضایی است که سریعتر از نور حرکت کند. در همان مقاله انیشتین نشان داد که متأسفانه نیروی موشکی مورد نیاز برای شتاب دادن به یک سفینه فضایی تا هر چه به سرعت نور نزدیکتر شود، بیشتر و بیشتر می شود. بنابراین برای پیشی گرفتن از سرعت نور به مقدار بی نهایت نیرو نیاز است.

به نظر می رسد مقاله انیشتین در سال ۱۹۰۵ سفر در زمان

به گذشته را رد می کند. همچنین نشان داد که سفر فضایی به ستاره های دیگر یک تجارت بسیار کند و خسته کننده خواهد بود. اگر کسی نمی توانست سریعتر از نور پیش برود، سفر رفت و برگشت از کره ما به نزدیکترین ستاره حداقل هشت سال و تا مرکز کهکشان حدود ۵۰ هزار سال طول می کشید. اگر سفینه فضایی با سرعتی بسیار نزدیک به سرعت نور باشد، ممکن است برای افرادی که آماده سفر اند به نظر برسد که سفر به مرکز کهکشان تنها چند سال طول کشیده است. اما این دیگر تسلی بخش نیست وقتی که هنگام برگشت به زمین متوجه میشدند که همه کسانی را که می شناختند هزاران سال پیش مرده و بکلی فراموش شده بودند. این برای رمان های علمی-تخیلی نیز چندان خوب نیست، بنابراین نویسندگان مجبوراند به دنبال راه هایی برای دور زدن این مشکل باشند.

در سال ۱۹۱۵، انیشتین نشان داد که اثرات گرانش را می توان با این فرض که فضا - زمان توسط ماده و انرژی موجود در آن منحرف یا تنظیمات آن بهم خورده است، توصیف کرد و این نظریه به عنوان نسبیت عام شناخته شده است. ما در واقع می توانیم این انحراف یا بهم خوردگی فضا-زمان را که توسط جرم خورشید در خمیدگی جزئی نور یا امواج رادیویی نزدیک به خورشید ایجاد می شود، مشاهده کنیم.

این باعث می شود که موقعیت ظاهری ستاره یا منبع رادیویی زمانی که خورشید بین زمین و منبع قرار دارد کمی تغییر کند. این جابجایی بسیار کوچک است، حدود یک هزارم درجه، معادل تغییر به اندازه یک اینچ در فاصله یک مایلی. با این وجود می توان آن را با دقت زیادی اندازه گیری کرد که با پیش بینی های نسبیت عام مطابقت دارد. ما شواهد تجربی داریم مبنی بر اینکه فضا و زمان دچار انقباض و خمیدگی هستند.

میزان تاب خوردگی در همسایگی سیاره ما بسیار کم است زیرا تمام میدان های گرانشی منظومه شمسی ضعیف هستند. با این حال، می دانیم که میدان های بسیار قوی می توانند بوجود آیند، به عنوان مثال در انفجار بزرگ یا در سیاهچاله ها. به این ترتیب آیا می توان فضا و زمان را به اندازه ای منحرف کرد که خواسته های داستان های علمی تخیلی برای چیزهایی مانند مولدها و موتورهای فراطیایی، آنچه که آنان به «سوراخ های کرم» تشبیه کرده اند؛ و یا سفر در زمان را برآورده کند؟ در نگاه اول همه اینها ممکن به نظر می رسد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۴۸ کورت گودل (Kurt Gödel) راه حلی برای معادلات میدان نسبیت عام انیشتین پیدا کرد که نشان دهنده جهاتی است که در آن همه مواد در حال چرخش هستند. در این کیهان ممکن است با یک سفینه فضایی حرکت کنید و قبل از اینکه به راه افتاده باشید، برگردید. گودل در مؤسسه مطالعات پیشرفته در پرینستون (Princeton) بود، جایی که انیشتین نیز آخرین سالهای خود را در آنجا گذراند. او بیشتر به این دلیل مشهور بود که ثابت کرد نمی توانید هر چیزی را که درست است حتی در موضوعی به ظاهر ساده مانند ریاضیات ثابت کنید. اما آنچه او در مورد نسبیت عام

ثابت کرد که اجازه سفر در زمان را می دهد، انیشتین را که فکر می کرد امکان پذیر نیست، واقعا ناراحت کرد.

سفر در زمان هستند. با این حال این یک سوال بسیار جدی است. از آنجایی که نسبیت عام می تواند سفر در زمان را مجاز کند، آیا اجازه را در جهان ما می دهد؟ و اگر نه، چرا؟

اکنون می دانیم که راه حل گودل نمی تواند جهانی را که در آن زندگی می کنیم نشان دهد زیرا در حال انبساط نبوده است. همچنین مقدار نسبتاً زیادی برای کمیتی به نام ثابت کیهانی داشت که عموماً اعتقاد بر این است که بسیار کوچک است. با این حال، راه حل های ظاهراً معقول تر دیگری که امکان سفر در زمان را فراهم می کنند، از آن زمان پیدا شده اند. یکی از روش های بسیار جالب از رویکردی که به عنوان string theory (نظریه ریسمان) شناخته می شود، شامل دو رشته کیهانی است که با سرعتی بسیار نزدیک اما کمی کمتر از سرعت نور از کنار یکدیگر عبور می کنند. ریسمان های کیهانی ایده قابل توجهی از فیزیک نظری هستند که به نظر نمی رسد نویسندگان علمی-تخیلی واقعا به آن توجه داشته باشند. همانطور که از نام آنها پیداست آنها مانند ریسمان هستند زیرا طول دارند اما عرض کوچک و نازکی دارند. در واقع آنها بیشتر شبیه نوارهای لاستیکی هستند، زیرا تحت تنش بسیار زیاد، چیزی حدود صد میلیارد میلیارد تن هستند. یک ریسمان کیهانی متصل به خورشید سرعت آن را در یک سی ام ثانیه از صفر به شصت می رساند.

می توان نشان داد که برای ایجاد یک کرمچاله، باید فضا - زمان را در جهت عکس آنچه که ماده معمولی آن را می چرخاند، تاب داد. ماده معمولی مانند سطح زمین، فضا - زمان را به عقب برمی گرداند. با این حال، برای ایجاد یک کرمچاله، به ماده ای نیاز داریم که فضا - زمان را در جهت معکوس، مانند سطح یک زین اسب، خمیده کند. همین امر در مورد هر روش دیگری برای تاب برداشتن فضا - زمان برای اجازه دادن به سفر به گذشته صادق است، اگر جهان به قدری منحرف نشده باشد که اجازه سفر در زمان را بدهد. چیزی که انسان نیاز دارد، ماده ای با جرم منفی و چگالی انرژی منفی است تا فضا - زمان به شکل مورد نیاز تاب بخورد.

ریسمان های کیهانی ممکن است دور از ذهن و علمی تخیلی ناب به نظر برسند، اما دلایل علمی خوبی برای این باور وجود دارد که آنها می توانند در همان اوایل پیدایش کیهان و اندکی پس از انفجار بزرگ شکل گرفته باشند. از آنجایی که آنها تحت چنین تنش بزرگی قرار دارند، می توان انتظار داشت که آنها تقریباً به سرعت نور شتاب بگیرند.

نکته ای که هم جهان گودل و هم فضا-زمان ریسمان کیهانی متحرک سریع در آن مشترک اند این است که در هر دو مورد آن جهان ها به قدری انحنای پیدا میکنند و پیچ و تاب میخورند که فضا - زمان به سمت خود خمیدگی پیدا میکند و به این ترتیب سفر به گذشته همیشه امکان پذیر بود. خدا ممکن است چنین جهان خمیده را خلق کرده باشد، اما دلیلی نداریم که فکر کنیم او این کار را کرده است. همه شواهد این است که جهان در بیگ بنگ بدون آن نوع تاب برداشتن ها و خمیدگی لازم برای اجازه سفر به گذشته آغاز شد. از آنجایی که نمی توانیم نحوه شروع جهان را تغییر دهیم، این سوال که آیا سفر در زمان ممکن است یا خیر، یکی از این سوالات است که آیا می توانیم فضا- زمان را چنان انحنای بدهیم که بتوان به گذشته بازگشت. من فکر می کنم این موضوع مهمی برای تحقیق است، اما باید مراقب بود که برچسب هندلهائی که پیش تر با آن ها موتور ماشین ها را استارت میزدند، به او نگویند. اگر کسی درخواست کمک هزینه تحقیقاتی را برای کار در سفر در زمان ارائه دهد، بلافاصله رد می شود. هیچ سازمان دولتی نمی تواند از منبع دارائی های عمومی به عنوان تامین هزینه سفر در زمان برداشت کند. در عوض باید از اصطلاحات فنی مانند منحنی های بسته زمان - مانند استفاده کرد که کدی برای

انرژی تقریباً شبیه پول است. اگر موجودی بانکی مثبت دارید، می توانید آن را به روش های مختلف توزیع کنید. اما، طبق قوانین کلاسیک که تا همین اواخر مورد قبول بودند، شما مجاز به برداشت بیشتر از موجودی تان نبودید. طبق این قوانین کلاسیک نمی توانستیم جهان را به روشی که برای اجازه سفر در زمان لازم است، منحرف کنیم. با این حال، قوانین کلاسیک توسط نظریه کوانتومی سرنگون شدند، که به غیر از نسبیت عام، انقلاب بزرگ دیگری در تصویر ما از جهان است. تئوری کوانتومی راحت تر است و به شما امکان می دهد در یک یا دو حساب اضافه برداشت داشته باشید، اگر فقط بانک ها نیز به همان درجه سازگاری داشتند. به عبارت دیگر، نظریه کوانتومی اجازه می دهد که چگالی انرژی در برخی مکان ها منفی باشد، مشروط بر اینکه در برخی مکان ها مثبت باشد.

دلیل اینکه نظریه کوانتومی می تواند اجازه دهد چگالی انرژی منفی باشد این است که بر اساس اصل عدم

به گذشته خود سفر کنیم. اگر اینطور بود انبوهی از سوالات و مشکلات ایجاد می شد. یکی از این موارد این است که اگر در آینده امکان سفر در زمان وجود دارد، چرا کسی از آینده برنگشته است تا به ما بگوید چگونه این کار را انجام دهیم.

حتی اگر دلایل موجهی برای ننگه داشتن ما در جهل وجود داشته باشد، طبیعت انسان همین است که باورش سخت است که کسی خودنمایی نکند و راز سفر در زمان را به ما دهقانان بیچاره نگوید. البته برخی ادعا می کنند که ما قبلاً از آینده بازدید کرده ایم. آنها می گویند که بشقاب پرنده ها از آینده می آیند و دولت ها درگیر توطئه ای عظیم هستند تا آنها را پنهان کنند و دانش علمی را که این بازدیدکنندگان به ارمغان می آورند برای خود ننگه دارند. تنها چیزی که می توانم بگویم این است که اگر دولت ها چیزی را پنهان می کردند، در استخراج اطلاعات مفید از بیگانگان کار ضعیفی انجام می دهند. من نسبت به تئوری های توطئه بدبین هستم، زیرا معتقدم که احتمال بیشتری وجود دارد. گزارش های مربوط به مشاهده بشقاب پرنده ها نمی توانند همه توسط فرازمینی ها ایجاد شوند، زیرا آنها مقتضای متضاد هستند. اما، وقتی اعتراف کردید که برخی از آنها اشتباه یا توهم هستند، آیا احتمال اینکه همه آنها اشتباه باشند بیشتر از این نیست که ما توسط افرادی از آینده یا از آن سوی کهکشان ملاقات کنیم؟ اگر آنها واقعاً بخواهند زمین را مستعمره کنند یا به ما در مورد خطری هشدار دهند، فی الحال بی تأثیری شان را نشان داده اند.

یک راه ممکن برای تطبیق سفر در زمان با این واقعیت که به نظر می رسد ما هیچ بازدیدکننده ای از آینده نداشته ایم این است که بگوییم چنین سفرهایی فقط در آینده امکان پذیر است. در این دیدگاه می توان گفت فضا - زمان در گذشته ما ثابت بوده است، زیرا ما آن را مشاهده کرده ایم و دیده ایم که به اندازه کافی منحرف نشده است که اجازه سفر به گذشته را بدهد. از سوی دیگر آینده باز است. بنابراین ممکن است بتوانیم آن را به اندازه کافی تاب دهیم تا امکان سفر در زمان را فراهم کنیم. اما چون فقط در آینده می توانیم فضا - زمان را منحرف کنیم، نمی توانیم به زمان حال یا قبل از آن سفر کنیم.

این تصویر توضیح می دهد که چرا مورد تهاجم گردشگران آینده قرار نگرفته ایم. اما همچنان پارادوکس های زیادی را به جامی گذارد. فرض کنید می توان قبل از حرکت با یک کشتی موشکی به راه افتاد و بازگشت. چه چیزی مانع منفجر کردن موشک در سکوی پرتاب یا جلوگیری از حرکت خود در وهله اول می شود؟ نسخه های دیگری از این پارادوکس وجود دارد، مانند بازگشت به عقب و کشتن والدین خود قبل از تولد، اما آنها اساساً معادل هستند. به نظر می رسد دو راه حل ممکن وجود دارد.

یکی آن چیزی است که من آن را رویکرد تاریخ های سازگار می نامم. این می گوید که باید یک راه حل ثابت برای معادلات فیزیک پیدا کرد، حتی اگر فضا - زمان به قدری انحنایافته باشد که امکان سفر به گذشته وجود داشته باشد. در این منظر

قطعیت (Uncertainty Principle) استوار است. این اصل می گوید که کمیت های خاصی مانند موقعیت و سرعت یک ذره، هر دو نمی توانند مقادیر کاملاً مشخصی داشته باشند. هرچه موقعیت یک ذره دقیق تر تعریف شود، عدم قطعیت در سرعت آن بیشتر است و بالعکس. اصل عدم قطعیت در زمینه هایی مانند میدان الکترومغناطیسی یا میدان گرانشی نیز اعمال می شود. به این معنی است که این میدانها حتی در جایی که ما به عنوان فضای خالی فکر می کنیم نمی توانند دقیقاً صفر باشند. زیرا اگر آنها دقیقاً صفر بودند مقادیر آنها هم موقعیت کاملاً تعریف شده در صفر و هم سرعتی کاملاً تعریف شده که آن نیز صفر بود خواهد داشت. این نقض اصل عدم قطعیت خواهد بود. در عوض، فیلدها و میدان ها باید حداقل مقدار مشخصی از نوسانات را داشته باشند. می توان این به اصطلاح نوسانات خلاء را به صورت جفت ذره و ضد ذره و پادذره تعبیر کرد که ناگهان با هم ظاهر می شوند، از هم دور می شوند و دوباره به هم می آیند و یکدیگر را از بین می برند.

گفته می شود که این جفت های ذره - ضد ذره مجازی هستند زیرا نمی توان آنها را مستقیماً با یک آشکارساز یا ردیاب ذره، اندازه گیری کرد. با این حال، می توان اثرات آنها را به طور غیر مستقیم مشاهده کرد. یکی از راه های انجام این کار، روشی است که تاثیر کازیمیر (Casimir effect) نام دارد. تصور کنید که دو صفحه فلزی موازی با فاصله کمی از هم دارید. صفحات مانند آینه برای ذرات مجازی و ضد ذرات عمل می کنند. این بدان معناست که ناحیه بین صفحات کمی شبیه یک لوله اندام است و فقط امواج نوری با فرکانس های خاصی را می پذیرد. نتیجه این است که تعداد کمی متفاوت از نوسانات خلاء یا ذرات مجازی بین صفحات نسبت به خارج از آنها وجود دارد، جایی که نوسانات خلاء می تواند هر طول موجی داشته باشد. تفاوت در تعداد ذرات مجازی بین صفحات در مقایسه با خارج از صفحات به این معنی است که آنها در مقایسه با یک طرف دیگر فشار زیادی به طرف مقابل صفحات وارد نمی کنند. بنابراین نیروی اندکی وجود دارد که صفحات را به طرف همدیگر فشار می دهد. این نیرو به صورت تجربی اندازه گیری شده است. بنابراین، ذرات مجازی در واقع وجود دارند و اثرات واقعی ایجاد می کنند.

از آنجایی که ذرات مجازی یا نوسانات خلاء کمتری بین صفحات وجود دارد، چگالی انرژی کمتری نسبت به منطقه بیرونی دارند. اما چگالی انرژی فضای خالی بسیار دور از صفحات باید صفر باشد. در غیر این صورت فضا - زمان را انحنایافته و جهان تقریباً مسطح نخواهد بود. بنابراین چگالی انرژی در ناحیه بین صفحات باید منفی باشد.

بنابراین ما شواهد تجربی و نیز «تاثیر کازیمیر» از خمیدگی نور داریم که فضا - زمان منحنی است که می توانیم آن را در جهت منفی خم کنیم. بنابراین ممکن است به نظر برسد که با پیشرفت در علم و فناوری، ممکن است بتوانیم یک کرم چاله بسازیم یا فضا و زمان را به روشی دیگر بچرخانیم تا بتوانیم

به نظر می‌رسد آنچه اتفاق می‌افتد این است که وقتی فضا - زمان تقریباً به اندازه کافی منحرف می‌شود تا امکان سفر به گذشته را فراهم کند، ذرات مجازی می‌توانند در مدارهای بسته، تقریباً به ذرات واقعی تبدیل شوند. چگالی ذرات مجازی و انرژی آنها بسیار زیاد می‌شود. یعنی احتمال این تاریخچه‌ها بسیار کم است. بنابراین به نظر می‌رسد ممکن است یک آژانس حفاظت از گاه شمار تاریخ در حال کار باشد که جهان را برای مورخان ایمن می‌کند. اما این موضوع خمیدگی مکان و زمان هنوز در مراحل جنینی است. بر اساس یک شکل همگون نظریه ریسمان معروف به نظریه M، که بهترین امید ما برای متحد کردن نظریه نسبیت عام و نظریه کوانتومی است، فضا - زمان باید یازده بُعد داشته باشد، نه فقط چهار بُعد که ما تجربه می‌کنیم. ایده این است که هفت بُعد از این یازده بُعد در فضایی بسیار کوچک جمع شده اند که ما متوجه آنها نمی‌شویم. از سوی دیگر، چهار جهت باقی مانده نسبتاً مسطح هستند و همان چیزی هستند که ما فضا - زمان می‌نامیم. اگر این تصویر درست باشد، ممکن است ترتیبی داده شود که چهار جهت صاف با هفت جهت بسیار منحنی یا تاب خورده مخلوط شوند. ما هنوز نمی‌دانیم که این منجر به چه چیزی می‌شود. اما احتمالات هیجان انگیزی را باز می‌کند.

در نتیجه، طبق درک کنونی ما نمی‌توان سفر فضایی سریع و سفر به گذشته را رد کرد. آنها مشکلات منطقی بزرگی ایجاد خواهند کرد، بنابراین امیدواریم یک قانون حفاظت از زمان وجود داشته باشد تا از بازگشت مردم و کشتن والدین خود جلوگیری کند. اما طرفداران داستان های علمی تخیلی نباید روحیه شان ضعیف شود. در نظریه M امیدی وجود دارد.

آیا برگزاری مهمانی برای مسافران زمان فایده ای دارد؟
آیا انتظار دارید کسی در این مهمانی حضور یابد؟

در سال ۲۰۰۹ یک مهمانی برای مسافران زمان در کالج، Caius و Gonville در کمبریج، برای فیلمی درباره سفر در زمان برگزار کردم. برای اطمینان از اینکه فقط مسافران واقعی زمان می‌آیند، دعوت‌نامه‌ها را تا بعد از مهمانی نفرستادم. روز جشن، به امید در دانشگاه نشستم، اما کسی نیامد. ناامید شدم، اما تعجب نکردم، زیرا نشان داده بودم که اگر نسبیت عام درست باشد و چگالی انرژی مثبت باشد، سفر در زمان ممکن نیست. اگر یکی از فرضیات من اشتباه می‌شد خوشحال می‌شدم.

ادامه دارد

شما نمی‌توانید سوار کشتی موشکی شوید تا به گذشته سفر کنید، مگر اینکه قبلاً برگشته باشید و در منفجر کردن سکوی پرتاب ناموفق باشید. این یک تصویر ثابت است، اما به این معنی است که ما کاملاً مصمم بودیم: نمی‌توانستیم نظر خود را تغییر دهیم. خیلی آماده برای پیاده کردن اراده آزاد.

احتمال دیگر چیزی است که من آن را رویکرد تاریخ‌های بدیل می‌نامم. این توسط فیزیکدان David Deutch (دیوید دویچ) حمایت شده است و به نظر می‌رسد که خالق فیلم «بازگشت به آینده» در ذهن داشته است. در این دیدگاه، در یک بدیل تاریخی، هیچ بازگشتی از آینده قبل از پرتاب موشک وجود نداشت و بنابراین امکان منفجر شدن آن نیز وجود نداشت. اما وقتی مسافر از آینده باز می‌گردد وارد تاریخ جایگزین دیگری می‌شود. در این مورد، نژاد بشر تلاش زیادی برای ساخت یک سفینه فضایی انجام می‌دهد، اما درست قبل از پرتاب سفینه ساخته شده، یک سفینه فضایی مشابه، از آن طرف کهکشان ظاهر می‌شود و آن را نابود می‌کند.

دیوید دویچ ادعا می‌کند که مفهوم «مجموع فشرده تاریخ‌ها» (sum-over-histories) توسط فیزیکدان ریچارد فاینمن (Richard Feynman) از رویکرد «تاریخ‌های جایگزین» پشتیبانی می‌کند. ایده این است که طبق نظریه کوانتومی، جهان فقط یک تاریخ واحد منحصر به فرد ندارد. در عوض، جهان تک تک تاریخچه‌های ممکن را دارد، هر کدام با احتمال خاص خود. باید تاریخ احتمالی وجود داشته باشد که در آن صلح پایدار در خاورمیانه وجود داشته باشد، هرچند که احتمال آن کم باشد.

در برخی تاریخ‌ها، فضا - زمان به قدری منحرف می‌شود که اجسامی مانند موشک‌ها می‌توانند به گذشته خود سفر کنند. اما هر تاریخ کامل و مستقل است و نه تنها فضا - زمان منحنی، بلکه اشیاء موجود در آن را نیز انحنای میدهد. بنابراین یک موشک وقتی دوباره به میدان می‌آید نمی‌تواند به تاریخ جایگزین دیگری منتقل شود. هنوز در همان تاریخ است که باید خودسازگار باشد. بنابراین، علی‌رغم آنچه دویچ ادعا می‌کند، من فکر می‌کنم ایده «مجموع...» فاینمن، به جای ایده تاریخ‌های جایگزین، از فرضیه تاریخ‌های سازگار پشتیبانی می‌کند.

بنابراین به نظر می‌رسد که ما در تصویر تاریخ ثابت مانده ایم. با این حال، اگر احتمالات برای تاریخ‌هایی که در آن فضا - زمان به قدری منحرف شده است که سفر در زمان در یک منطقه ماکروسکوپی ممکن است، بسیار اندک باشد، نیازی به مشکلات پیشاروی قاطعیت و اراده آزاد نیست. این همان چیزی است که من آن را «برآورد حفاظت از گاه شمار تاریخ»

(Chronology protection Conjecture) می‌نامم:

قوانین فیزیک برای جلوگیری از سفر در زمان در مقیاس ماکروسکوپی، نوطنه می‌کنند.

دانلود کنید:

